

مذهب و حیات جاودانی

نوشته :

پرفسور لطفی لئونیان

انتشارات نور جهان

خیر اصلی چیست؟

موضوع

علوم اخلاقی با ارزش و معیار سر و کار دارد. موضوع آن عبارتست از کمال مطلوب رفتار انسانی و اینکه این رفتار و سلوک چگونه باید باشد. در سلوک و رفتار بشری منظوره‌های چندی هست که در درجه دوم اهمیت واقع می‌باشد. از قبیل حفظ صحت، اعتدال جسمانی، یا بدست آوردن پول و یا آموختن پیشه و حرفه. این منظورها هدف غائی و اساسی ما را تشکیل نمیدهد، زیرا ممکن است آنها را برای حصول هدفهای عالیت‌تری از قبیل شرافت و حیثیت شخصی و یا عشق و علاقه بهمین و یا بسائقه حس عدالت فدا کرده از دست بدهیم. موضوع علوم اخلاقی بحث در منظوره‌های درجه دوم نیست، بلکه منظور بحث در هدف غائی و خیر اصلی در زندگانی می‌باشد. پرسشی که بنظر میرسد اینست: « آیا کمال مطلوب سلوک انسانی یعنی آن کمال مطلوبی که ارزش آنرا دارد که برای حصول منظوره‌های درجه دوم را فدا کنیم، چه می‌باشد؟ » موضوع اصلی علوم اخلاقی همین است و برای صحیح زندگی کردن و درست زیستن، تعیین و تشخیص این موضوع اهمیت خاص دارد.

پاسخهای این موضوع :

اپیکور

ارسطو

رواقیون

به این موضوع از طرف فیلسوفان و دانشوران دینی چه در گذشته و چه در حال حاضر پاسخهای زیادی داده شده « اپیکور » خیر اصلی را « لذت » تشخیص داد. این فیلسوف چنین گفت: « لذت و خوشی خیر اصلی و مطلق ما است در زندگی » و بعضیها از این گفته لذتهای جسمانی و خوشیهای شهواتی را استنباط کرده اند. ارسطو چنین تعلیم داد که « نشاط و شادمانی » خیر اصلی است. یعنی حیات آمیخته با تقوا و حس تعقل و حیاتی که مبنی بر اعتدال

و بنیامین افراط و تفریط باشد. برای این فیلسوف حیاتی که بر اساس تأمل و اندیشه استوار باشد، عالیترین درجه کمال را متضمن است. « رواقیون » انضباط نفس را کمال مطلوب شمرده اند. اینها چنین تعلیم داده اند که عالیترین نوع حیات و زندگانی آنست که شخص خوشیها و آلام زندگانی را یکسان تلقی کند.

ولی با اندکی تعقل و استدلال میتوان به این نکته متوجه شد که هیچیک از اینها را نمیتوان بمنزله کمال مطلوب زندگانی پذیرفت. جستجوی لذت و متابعت از امیال نمیتواند برای کسی خیر اصلی باشد. وجه ممیزه انسانی عبارتست از سجایای اخلاقی و انسان باید برای تحکیم بنیان اخلاقی خویش بعضی از امیال خود را زیر پا گذارد. فرض کنیم که ما بدون هیچ قید و شرطی از امیال و خواهشهای خویش متابعت کردیم، نتیجه آن چه خواهد بود؟ ما تا بمقام حیوانات تنزل خواهیم کرد. بسیاری از افراد بشر در اثر متابعت بیحد و حدود امیال و خواهشهای خود حیات خویش را بدست نابودی سپرده اند.

و نیز جستجوی شادمانی نمیتواند خیر اصلی باشد. کسانی در جستجوی نشاط و شادکامی هستند که معمولاً فاقد علاقه بمسائل مهم و خطیر میباشند. شادمانی همینقدر عبارتست از نتیجه ای که در اثر حصول بعضی امیال یا رفع بعضی از نیازمندیها بشخص دست میدهد. نشاط بخودی خود کمال مطلوب نمیتواند باشد. گذشته از این شادمانی و نشاط چه شخصی باید مطمح نظر ما باشد؟ آیا فرد باید خوشی و شادمانی خود را جویا باشد؟ در اینصورت کار او جز خودپرستی و خودخواهی چه تواند بود؟ آیا باید جویای نشاط و شادمانی دسته و جمعیت مربوط بخودش باشد، یا طالب نشاط ابناء بشر باشد؟ اگر حصول شادمانی آنها با هم یا با خودش اصطکاک و مغایرت پیدا کند، در آنصورت خواهان کدام یک باید بشود و بدنبال کدام باید برود؟ اینها همه پرسشهایی است که پاسخ دادن بآنها برای کسیکه در جستجوی خیر اصلی است، بسی دشوار میباشد.

و نیز انضباط نفس کمال مطلوب پسندیده ای میباشد، ولی این کمال مطلوب فاقد روح مسرت و محبت است. سنکا بر آن بود که به هیچکس بیش از حد اعتدال دل ندهد، مبدا در اثر از دست دادن آن دچار رنج و ملالی که نتیجه

هجران است بگردد، این نوع تعالیم زندگی را از عالیترین عنصر آن، یعنی عنصر روح شرف و وجد محروم ساخته آنرا مانند استخوان خشک و بیروح میسازد.

کانت

در بین نویسندگان جدید « کانت » با تأیید و ابرام وظیفه را خیر اصلی میدانند. وی چنین تعلیم داد که حق و حسن سلوک باید بر طبق حس وظیفه شناسی که محرک آنهاست مورد قضاوت قرار گیرد، نه بر طبق نتایجی که از آنها مترتب میشود. وظیفه فقط برای خاطر وظیفه. کانت این موضوع را Categorical imperative میخواند. این نظر عالی و پسندیده است، ولی احساسات غلطی هم بما دست میدهد که در نظر ما بمنزله همان Categorical imperative جلوه میکند. مردمی بوده اند که حتی همسایگان خود را کشته و دست بخون آنها آغشته کرده اند و این کار را وظیفه خود پنداشته اند. کانت در هر صورت چنین میگوید: « فقط بر روی اساسی عمل کنید که قاعده کلی جهانی تواند بود. » ولی لازمه اینگونه عمل همانا نظام اخلاقی و اصول جهانی میباشد، این نظام اخلاقی و این اصول اخلاقی جهانی چیست و آنرا کجا باید جست؟ پاسخ این پرسش هنوز داده نشده و لاینحل مانده است.

نیچه

شاید بتوان گفت فیلسوفی که دماغ بشر معاصر را بیش از هرکس دیگر در اینمورد تحت نفوذ خود قرار داده نیچه آلمانی است. وی میل بقدرت را خیر اصلی تعبیر میکند و آنرا عالیترین کمال مطلوب بشری مینامد، طبق این تعلیمات هیچ حقیقتی، هیچ اصول اخلاقی، هیچ قانون اساسی و هیچ کمال مطلوبی در زندگی وجود ندارد. خدا مرده و هیچ چیز برجای نمیماند بجز انسان که مافوق همه قرار دارد، انسانی که دارای اراده برای کسب قدرت است. انسانی بیباکی که بر روی دشمن خویش خیره شده با دلیری او را به مبارزه میطلبد. از اینرو شفقت عبارت از ضعف و ترحم عبارت از حماقت است. نتیجه میخواست بدینگونه مردم را رهبری کند. ضعیف را پایمال کند و موجودی بوجود آورد مافوق همه.

صراحت لهجه نیچه قابل تحسین است. ولی این تعلیمات زندگانی را از لطف و معنی بی بهره و عاری میسازد. انسان را در فضائی که هیچ غایه و مقصودی بر آن متصور نیست، تنها میگذارد. تنها مفهومی که برای زندگی باقی میماند همان است که انسان بمدد مجاهدات شجاعانه خود برای آن ایجاد مینماید. کمال مطلوب نیچه، انسانی است که از هرگونه قیود اخلاقی رسته و از هرگونه تکلیفی خواه نسبت بخدا و خواه نسبت بانسان آزاد گردیده است. ولی مفهوم ذاتی و اصلی حیات در رفاقت و در روابط همجواری با دیگران میباشد. در محبت داشتن نسبت بدیگران و در فداکاری در راه دیگران، والاترین ارزش وجود دارد. حیات عبارت از مقدرات نیست، بلکه پیشرفتی است بسوی هدفی معین و مفهوم آن در اعطاء کردن و دریافت داشتن و در محبت ورزیدن بدیگران است همانطور که بخودمان محبت میورزیم. یک موجود فوق العاده و تنها که مانند قله سرد و بارد کوه باشد، موجود انسانی نیست. حیات انسانی فقط در اجتماع و در رفاقت معنی و مفهوم دارد و تعلیمات نیچه روح این حیات را پایمال میکند.

بودا — کنفوسیوس

پیشوایان دین نیز راجه باین موضوع تعلیماتی داشته اند و دستوراتی داده اند. کنفوسیوس پیشوای بزرگ اخلاقی کشور چین این آیه طلائی را کمال مطلوب رفتار نوع بشر بشمار آورد و این ضرب المثل از او است: « آنچه نخواهید دیگران بشما کنند، شما هم در مورد ایشان نکپسندید. » « گوتاما بودا » پیامبر بودائیان تعلیم داد که مهمترین دشمن انسان امیال و خواهشهای نفس او است و عالیترین هدف و کمال مطلوب حیات شخصی عبارتست از نیروانا یعنی کشتن خواهشهای نفس. خود وی که در خاندان شاهزادگان تولد یافته بود، ثروت و خانواده را پشت پا زد و برای حصول نیروانا زندگی سخت و خشن برهمنی را برگزید. فریسیهای زمان عیسی بعضی از اقوال شریعت موسی را از قبیل « چشمی بچشمی و دندانی بدندانی » که عبارت از اصول معامله متقابل کمال مطلوب رفتار نوع بشر میشمردند و آنرا بمنزله حکمی تعبیر میکردند که بموجب آن باید همسایگان خود را دوست بداریم و دشمنان خود را نفرت نمائیم.

ولی هیچکدام اینها را نمیتوان خیر اصلی در زندگانی نوع بشر دانست. سرمشقی که کنفوسیوس دادمافی است و نمیتواند در بهترین موارد حیات بشری منطبق شود. ما نمیتوانیم بهمین قدر قانع باشیم که بدیگران بدی نکنیم، بلکه در درون خود الزامی می بینیم که در مورد آنها نیکی کنیم. نیروانای بودا بقدری خشک و سرد است که نمیتواند روح انسانی را اقناع نماید. میل و خواهش انسانی قوه محرکه رفتار او میباشد و برای فعالیت در زندگانی لازم است. بعلاوه ما نمیتوانیم امیال خود را پایمال و نابود کنیم، بلکه همینقدر میتوانیم آنها را در مجرای صحیح اندازیم. این امیال جزء لاینفک موجودیت ما هستند و اگر بخواهیم در صدد نابود کردن آنها برآئیم، راه خطا پیموده ایم. صحیح است که فریسیها با تقصیری که از شرایع موسی میکردند، چون در مقابل چشمی فقط چشمی میخواستند، روح کینه توزی و انتقام را محدود میساختند، ولی این تفسیر خود روح انتقام را از بین نمیبرد. ما نیازمند هدف بهتری هستیم و خواستار روشی در رفتار نوع بشر هستیم که از هر یک از روشهای مذکور در فوق والاتر و برتر میباشد. این کمال مطلوب چیست؟

شخصیت کلیدی است برای باز کردن این در

(اصطلاح « شخصیت » در اینقسمت بمفهوم « روح انسانی » یا « جان انسان » بکار رفته است. مقصود از تحقق یافتن شخصیت آنست که شخص در روح خود همانند خدا شود کما اینکه همین موضوع در مورد عیسی مسیح تحقق یافت.)

پاسخ این پرسش را باید در سازمان وجود انسانی که موجودی زنده میباشد جستجو نمائیم. خیر اصلی برای انسان باید چیزی باشد که او را مدد کند تا وجود خود را بسمت یکنفر انسان بحد اکمل ابراز نماید و بدیگران کمک کند تا بهمین ترتیب وجود خود را تکمیل کنند. خیر اصلی برای یک ببر آنست که بشکار خود حمله کرده او را ببلعد. برای یک میمون خیر اصلی آنست که بدرون خانه ای راه یابد و کمی غذا بدزدد. برای یک ماکیان خیر اصلی آنست که تخم بگذارد و جوجه برآورد و بهمین ترتیب برای سایر حیوانات طبق سازمان جنسی آنها خیر اصلی هست. ولی انسان از حیوانات برتر و والاتر است. وجه ممیزه ای که او را از سایر موجودات مشخص میدارد آنست که وی دارای شخصیت است. انسان شخصی است و از این رو برای اینکه شخصیت خود را تکمیل کند و دیگران را هم کمک کند تا شخصیت خودشانرا تکمیل نمایند، باید خیر اصلی برای برقرار سازد. بهتر است این موضوع را قدری بیشتر تشریح کنیم.

شخصیت چیست؟ خیلی مشکل و شاید غیر ممکن است بتوانیم شخصیت را بطور رضایت بخش تعریف کنیم، ولی همه ما میدانیم شخصیت چیست. معنی شخصیت آنست که کسی حس درک حقیقت جوئی داشته باشد، بعضی چیزها غلط هستند و بعضی چیزها حقیقی – معنی شخصیت آنست که کسی تشخیص عدالت داشته باشد، بعضی چیزها عادلانه است و بعضی چیزها غیر عادلانه – معنی شخصیت آنست که حس تمیز صحیح و سقیم را داشته باشد – معنی شخصیت داشتن حس نیک کرداری میباشد، بعضی چیزها نیک اند و بعضی بد و شیطانی – معنی شخصیت آنست که در وجود انسانی مخمر میباشد و جوهر شخصیت او را تشکیل میدهد. همه ما بوسیله تجربه این موضوع را دریافته ایم، انسان موجودی است که حس حقیقت جوئی و نیکو کاری و محبت در اعماق موجودیت او

وجود دارد. یعنی عبارتست از یک شخص و خیر اصلی برای او آنست که شخصیت خود را تحقق بخشد و حقیقت جو، نیکخواه و پر از محبت باشد و دیگران را کمک کند تا همین کار را درباره خود معمول بدانند.

از این نقطه نظر گناه عبارت میشود از متزلزل ساختن شخصیت. اگر من بهمسایه خود دروغی بگویم، شخصیت خود را متزلزل ساخته ام. زیرا خودم را گول زده و فریب داده ام. بهمین نحو من شخصیت همسایه خودم را متزلزل کرده ام، زیرا او را هم فریب داده ام. بهمین نحو شخصیت خدا را متزلزل میسازم، زیرا خداست که اساس حقیقت است و مرا برای پیروی از حقیقت آفریده است. در مورد هر نوع گناه دیگری هم موضوع بر همین منوال است. گناه عبارت است از تزلزل شخصیت؛ هم شخصیت خودمان، هم شخصیت دیگران و هم شخصیت خدا. گناه عبارتست از تزلزل قانون: قانون حقیقت قانون نیکوئی و محبت که قانون شخصیت ما را تشکیل میدهد. کسی که زندگانی او آمیخته با گناه و بدکاری باشد، شخصیت جنس مقابل را نیز مانند شخصیت خود متزلزل میسازد. گناه عبارتست از فساد شخصیت. آدم گناهکار کسی است که شخصیت او فاسد شده. محبت چیست؟ محبت عبارتست از وفاداری، صمیمیت نسبت بدیگران. محبت همسایه خود را فاسد نمیسازد، حسد نمیرد، افکار شیطانی و شرارت آمیز ندارد. محبت بنا کننده شخصیت است.

از اینرو خیر اصلی برای افراد بکمال رسانیدن شخصیت است. این موضوع ممکن است بر اصول اخلاقی اجتماعی نیز منطبق شود. اجتماع بشری باید روی اساسی تشکیل یابد که مساعدترین محیط و زمینه را برای تحقق شخصیت سالم اخلاقی مهیا سازد. اصول و تشکیلات اجتماعی که نتواند این محیط را بدست بدهد و آماده سازد، از تکامل شخصی جلوگیری میکند. در مقابل چنین تشکیلاتی با شخص بسمت شخص معامله نمیشود، بلکه بمنزله کالا و متاع و ابزار کار. شخصی که کمال مطلوبش در خود او است، بشمار نمیآید مگر بنده و برده. از اینرو حیات شخصی که مبنی بر حقیقت، نیکوئی و محبت باشد، نمیتواند در این محیط نشو و نما کند و بالنتیجه نوع بشر بطرف انحطاط میروند. اجتماع بشری باید طوری تشکیل یابد که عبارت باشد از اشخاص و اعضای که با همدیگر بمنزله شخص و صاحبان شخصیت معامله کنند، این جمله خیر اصلی را در حیات اجتماعی او تشکیل میدهد.

تعلیمات عیسی مسیح

برای اینکه موضوع خیلی روشن شود بهتر است با این نقطه نظر تعلیمات عیسی راجع به علوم اخلاقی فردی و همچنین اجتماعی را مورد بررسی قرار دهیم. عیسی راجع بع لذت، نشاط و شادمانی یا انضباط نفس که فیلسوفان دیگر درباره آنها سخن گفته بودند چیزی نکفت، بلکه از « مبارک بودن » بمنزله خیر اصلی سخن گفت. وی برکت را برای مسکینان در روح، برای حلیمان، برای گرسنگان و تشنگان عدالت، برای بخشنده و باسخت، برای رحم کنندگان، خلاصه برای پاکدلان و برای صلح و صفاء در میان ابناء بشر و حتی تحمل شهادت برای خاطر عدالت و چیزهای دیگر نظیر اینها موعظه کرد. وی تعلیم داد کسانیکه دارای این اوصاف باشند، در حقیقت مبارکند و مزد آنها بزرگ است، نکته شایان توجه اینست که تمام صفاتیکه عیسی ذکر کرده از جمله صفات شخصیت است و اینها برکت اصلی را تضمین میکند، زیرا راهی را بما مینمایاند که میتوانیم نسبت بخودمان، بدیگران و بخدا نظر صحیحی اتخاذ کنیم. انسان چگونه ممکن است روح خود را در آرامش نگاهدارد جز اینکه دارای صفت افتادگی باشد تا هرچیز را با صبر و حوصله تحمل کند؟ برای انسان در زمینه رابطه او با دیگران چه فتح و نصرتی از این عظیمتر است که برای شکنجه دهندگان خود برکت بطلبد و در زمینه رابطه انسان با خدا چه صفتی برتر و عالیتر از آنست که دارای قلبی پاک و منزّه باشد؟

در زمان عیسی مردم خیر اصلی را در ظواهر جستجو میکردند. بعضی چنین گمان میکردند که اگر طبق احکام شریعت عمل کرده و شریعت را نگاهدارند، برکت شامل حال آنها خواهد شد. اینها همینطور عمل کردند و نتیجه آن یکنوع زندگانی شد در ظاهر پا و پاکیزه و در باطن کثیف و آلوده. مانند ظرفی که بیرون آن پاک و درون آن پر از کثافت باشد. این مردم خمس و ذکوه مال خود را تا دینار آخر میپرداختند، ولی عدالت و شفقت را کنار گذاشته بودند و نمیتوانستند در روح خود آرامش بیابند. اینها قربانی میگذرانیدند، ولی بهمسایه خود کینه میورزیدند. این مردم چطور متوقع بودند که مورد توجه خدا قرار گیرند؟ در عبادات خود نهایت دقت را برای حفظ آداب مربوطه بطهارت و نظافت ملحوظ میداشتند، ولی در دل خود صمیمیت نداشتند. پس چطور میتوانستند عبادت پسندیده خدا را بجا آورند؟ عیسی بطلان تمام این ظاهر سازیها را آشکار ساخت و از آنها دعوت کرد که بدرون خود توجه

کنند. وی تعلیم داد که مبارک بودن صفتی است مربوط بروح انسانی. نه مربوط بروابط ظاهری و آنها را تشویق کرد که قلب خود را مصفا کنند.

اشخاص دیگر خیر اصلی را در جمع مال و ثروت و گرد آوردن گنجها برای خود می‌شمردند. عیسی فرمود « گنجها برای خود در زمین میندوزید، جائیکه بید و زنگ زیان میرسانند و جائیکه دزدان نقب میزنند و دزدی میکنند، بلکه گنجهای خود را در آسمان بیندوزید. » این تعلیم نیز ممکن است بر حسب ظاهر نظیر تعلیم دنیوی مرتاضان که در این دنیا غیر عملی است جلوه کند، ولی عیسی علت آنرا ذکر کرده فرمود: « زیرا جائیکه گنج تو است، دل تو نیز در آنجا خواهد بود. » این موضوع چقدر حقیقت دارد؟ کسیکه عمر خود را وقف جمع مال و ثروت کرده بمرور زمان غلام مال و مکنت خود خواهد شد. این شخص آدمی میشود متمول، ولی اهل نیکوئی و خیر نیست. او مال و منال بدست می‌آورد، ولی روح خود را از دست میدهد.

دیگران خیر اصلی را در لذت، در خوردن و نوشیدن جستجو میکردند. وی آنها را بر حذر کرد که مرگ ممکن است در هر لحظه بسر وقت آنها بیاید. برخی دیگر خیر اصلی را در شهوات چشم و دست می‌جستند و عیسی بآنها گفت: « اگر چشم راست تو ترا بلغزند آنرا بیرون آور و یا اگر دست تو ترا بلغزند قطعش کن. » ممکن است این مرحله از عمل خیلی سخت و خشن جلوه کند. ولی عیسی اصولاً انسان را موجودی صاحب دو چشم و دو دست نمیدانست، بلکه موجودی دارای چشم و دل پاک می‌شمرد.

اشخاص دیگر خیر اصلی را در احراز مقام بین اشخاص دیگر، در کسب احترام در جامعه، در لطف و ظرافت گفتار و کردار می‌جستند، در صورتیکه در درون فاسد شده بودند، وی فساد قلب آنها را بآنها عرضه داشت و آنها را از خدعه و تزویر و زیاکاری برحذر کرد.

در نظر عیسی خیر اصلی فرد عبارت بود از اخلاق و سجایای شخصی، مقیاسی که وی برای انسانیت بدست داد، عبارت از ثروت، مقام و یا احترام و جاه نبود، بلکه کیفیتی بود مربوط بروح و شخصیت. در نظر او انسانیت واقعی عبارت بود از اخلاق شخصی و میخواست این اخلاق را در نهاد انسانس بوجود آورد. از اینرو وی بنزد مردان و زنانی

رفت که در زندگانی دچار سقوط شده و بدبخت و مفلوک مینمودند و وی از آنها خواست که انسان بشوند و مانند انسان زندگی کنند. وی بمردم نه ثروت و نه مقام و یا لذت عرضه داشت، بلکه بآنها اخلاق و سجایای اخلاقی عرضه کرد. وی اهمیتی به احترام ظاهر نمیداد، بلکه حقیقت درونی را مهم میشمرد. کلمات او چقدر وسیله تشخیص و راه و طریقه او چقدر محکم و استوار است. وی از مردم دعوت کرد تا از در تنگ داخل شوند، یعنی دری که مؤدی بحیات است.

عیسی و اخلاق اجتماعی :

آنچه گفتیم عبارت بود از تعلیمات عیسی درباره افراد. تعلیم وی درباره اخلاق اجتماعی نیز بهمین اندازه واجد شخصیت است، وی تعلیمات اجتماعی خود را در این عبارت خلاصه کرد که آنرا « ملکوت خدا » میخواند. منظور وی از عبارت مزبور سلطنت خدا است در مورد تمام روابطی که افراد انسانی با هم دارند.

عیسی متوجه شد که اشکال کار انسانی آنست که خدا را از نظر دور داشته و از نقشه ها و اندیشه های خود پیروی میکنند. از اینرو وی ملکوت خدا را بجای ملکوت نفس، و ملکوت فداکاری را بجای ملکوت حظ و لذت تعلیم داد. برای تشریح و روشن کردن موضوع داستانهای از زندگی بر آنها فروخواند. مثلاً شرح داد که چگونه یکنفر یهودی در موقعی براه خود بسوی یک ده مجاور روان بود، بدست دزدان افتاده مجروح شد و کاهنی بر او گذشت و او را بحال زجر و درد گذاشت و رفت. سپس یکنفر لاوی بر او گذر کرد بدون اینکه بدو توجهی کند در حالی که هر دو هم یهودی و هم از اهل دین بودند، براه خود رفت. ولی بعداً یکنفر سامری از طوائف غیر یهود آمدند بینوا را دید که زجر میبرد، بر حال او رحمت آورد و زخمهای او را بست و بر مرکب خود نشانید و سلامت به خانسرائی رسانید. این داستان خیلی ساده بود، ولی چون اصل مهم ملکوت محبت را تعلیم میداد و میآموخت که رحم و شفقت ما باید بدون تفاوت بر تمام رنج دیدگان و مصیبت زدگان از هر نژاد و پیرو هر مذهبی که باشند رسیده و شامل آنها گردد، چقدر عمیق و وسیع بود. وی توجه انسان را بمعامله ای که خدا با انسان معمول میدارد معطوف داشت و نشان داد که خدا چگونه نور آفتاب را بر بدان و نیکان میتاباند و چطور باران رحمت خود را بر عادلان و ظالمان میباراند. سپس این پرسش نافذ و زنده را از آنها کرد: « اگر بکسانی محبت کنید که بشما محبت میورزند و اگر فقط برادران خود را سلام گوئید، چه فضیلتی دارید؟ » ملکوت خدا و خیرخواهی برای تمام ابناء بشر میباشد. این بود جوهر تعلیمات مسیح در اصول اخلاقی و اجتماعی. تمام مردم فرزندان خدا هستند و خدا پدر مهربان همه است و مردم باید با همان روح محبت و مهر با هم سلوک کنند. اینها میبایست قطع نظر از هرگونه اختلاف در نژاد، در رنگ و در مقام، همدیگر را بسمت اشخاص، با ارزش متساوی بنگرند و طبق آن با یکدیگر سلوک نمایند.

طریقه عیسی

بر طبق تعالیم مسیح خیر اصلی در حلقه اجتماعی همین است، ولی هنوز یک مسئله اصلی میبایست حل و پاسخ داده شود، ملکوت خدا یعنی این ملکوت محبت را چگونه میتوان برقرار ساخت؟ برای استقرار آن راههای مختلفی پیشنهاد و بمعرض آزمایش گذارده شده ولی تعلیمات مسیح در یک مورد از تعالیم دیگر در اینخصوص متمایز بود. در عین اینکه دیگران اعمال قدرت را بنحوی یا بنحو دیگر برای وصول به این منظور وسیله اساسی شمردند، عیسی کاملاً آنرا طرد و مردود ساخت. اگر در طریقه مسیح برای زندگانی یک نکته باشد که همه متفقاً و بدون تردید آنرا واضح و روشن میدانند، همانا عبارت است از مردود بودن اعمال زور برای انجام و اجرای مقاصدی که در نظر داشت.

بعضی از یهودیان طرفدار استعمال اسلحه بودند و آتش طغیان و شورش را دامن میزدند. دیگران که از اخذ نتیجه از اینراه مأیوس بودند، انتظار روزی را میکشیدند که خدا با آتش و شمشیر نازل گردد. هیچیک از این افکار جلب توجه عیسی را ننمود. خیر اصلی در نظر او امکان نداشت بوسیله نابود ساختن یک دسته و یا غلبه بر دسته دیگر تحقق یافته و برقرار شود. زور و قدرت حیوانی هیچگاه نمیتواند صلح و آشتی را دائماً در بین بشر برقرار سازد، زیرا این قضیه نمیتواند طرز فکر و نظر انسان را تغییر دهد. مهربانی تنها بوسیله پیروی از روش خیرخواهی و فداکاری برقرار تواند بود. اگر شما میتوانید دشمن خود را محبت کنید و محبت شما واقعی باشد، او را بسوی خود جلب خواهید کرد. اینست یک اصل اساسی و مشخص در تعالیم عیسی. این طریقه از راه آتش و شمشیر طولانی تر است، ولی بیگانه راه مستقیم و امن همین است. اگر خیر اصلی در حلقه اجتماع عبارت باشد از بوجود آوردن اشخاص نیک و با حقیقت، پس طریقه محبت بهترین طریقه وصول به این مقصد تواند بود و عیسی در عمر خود سالک این طریقه بود و دیگران را تعلیم داد که از همان راه بروند.

تمایلات کنونی

خیر اصلی برای نوع بشر چیست و چگونه میتوان آنرا بدست آورد؟ این پرسش امروز اساسی ترین مسائل جهانی را تشکیل میدهد. افراد و اجتماعات چه چیز را باید بمنزله خیر اصلی مطلق بخواهند؟ کمال مطلوب نهائی در زندگانی چه باید باشد؟ سرنوشت نوع بشر بسته به پاسخی است که باین پرسش داده خواهد شد.

در جستجوی لذت

در زمان کنونی نیز مانند روزگاران پیشین مردمانی هستند که بدون تمنای یک هدف عالی و والاعمر خود را در طلب لذت میگذرانند. شعار زندگی آنها اینست که بخوریم و بنوشیم و شادمان باشیم، زیرا فرادا میمیریم. علائق این اشخاص محدود بحوزه کوچک وجود خودشان میباشد و هیچ اندیشه ای برای حیات آینده یا برای دیگران ندارند. شادمانی و خوشی تنها چیزی است که آنها نقداً و در حال حاضر برای خودشان میخواهند. باوجود این اوضاع و احوال کنونی جهان باطل بودن این عقیده و بینش را به ثبوت رسانیده است. مردمی که در جریان زندگی هیچ ذکر و فکری نداشته اند، جز تأمین آسایش امنیت و شادمانی شخصی خودشان، در جریان اصطکاکها و زد و خوردهای لام انگیز کنونی، به بطلان آراء خود پب برده اند. سیلها و تند بادهای بر حصار زندگانی آنها جاری شده و وزیده و اساس امن آنها را متزلزل ساخته و بدین نحو آنها را ناگزیر کرده است که بجستجوی اساس دیگری برآیند. در جستجوی لذت بودن و همه را بدنبال شادمانی شخصی دودین، بقول عیسی حماقت است. ما باید خواهان و در جستجوی چیزی باشیم که از همه والاتر و برتر است. باید نه در جستجوی لذت، بلکه در طلب عدالت و حقیقت باشیم که حیات و زندگانی بدون آنها در امان نیست. تجربه های تلخ کشمکشهای کنونی دنیا دلائل زیادی بدست میدهد که افراد ملل را بصحت گفتار بزرگ عیسی معتقد میسازد که میفرماید مردم پیش از هر چیز دیگر حتی پیش از مسکن و غذای خود باید ملکوت خدا و عدالت او را بطلبند.

قدرت

یک عامل مؤثر دیگر وسوسه در دنیای کنونی، عبارتست از طلب قدرت. انسان موجود عجیبی است که استعداد عظیم باو اعطا شده تا هر چیز را در محیط زندگانی خویش تابع و مطیع خود سازد. انسان در عالیترین مدارج خلقت قرار دارد و از اینرو قادر است بر هر چیز دیگر مسلط شود و آنرا برای مقصود خود بکار برد، این میل به تسلط و استیلاء جزو غرایز بشری است. و از قدیمترین تاریخ پیدایش بشر در روی زمین خود را آشکار ساخته است. در حقیقت تاریخ حیات بشری عبارتست از شرح تسلط ابناء بشر بر موانع محیط زندگانی خود و بکار بردن آنها برای انجام مقاصد خویش. انسان بر حدود و ثغور طبیعت مسلط شده، زمین را حفر کرده و از اعماق آن فلزات استخراج نموده. اقیانوسها را پیموده و برفراز هوا پرواز کرده است. انسان جنگلهای انبوه را از وجود حیوانات وحشی پاک کرده و مسکن زیبایی برای سکونت خود برپا نموده است. روح استیلا جوئی بشر که از آتمهای کوچک گرفته تا کوههای مرتفع را میخواهد در قلمرو قدرت خویش قرار دهد، حدود و ثغوری نمیشناسد. این روح استیلا جوئی شامل هر چیزی است و بر هر چیز تأثیر و نفوذ دارد. انسان میخواهد مقتدر باشد، بر همه تسلط پیدا کند و منظور اصلی او از اقتدار و استیلاء همانا تأمین خیر اصلی خود میباشد. اینست فلسفه حیات که ما آنرا در بین نوع بشر امروزه جاری و ساری می بینیم.

حس قدرت طلبی در نهاد بشر یکی از احساسات خوب و صحیح است. در ضعف و ناتوانی هیچ فضیلتی نیست. ولی در این مورد باید دو نکته را در مد نظر قرار داد. اول ماهیت قدرت و دوم مورد استعمال قدرت. انسان فطرتاً قدرت و نیرو را از لحاظ جسمانی مورد توجه قرار میدهد و برای زندگانی بر طبق این نظریه تعبیری قائل میشود و این تعبیر آنست که قوی همیشه ضعیف را تابع و مطیع خود قرار داده بر او تسلط میگردد، در نظر مردم تسلط قوی بر ضعیف، قانون اساسی زندگانی حیوانی جلوه کرده، حیات بشری نیز تابع این قانون است. از اینرو مردم در پیشگاه نیروی جسمانی سر اطاعت بر زمین سوده اند و صفات و ممیزات عالی شخصیت را از نظر دور داشته اند. امروز هم همین موضوع عامل وسوسه ما میباشد. مردم چنین گمان میبردند که اگر بتوانند آلات و ادوات نوین قدرت را بدست آورده و بر هر چیزی دیگر مسلط شوند، خیر اصلی را در زندگانی بدست آورده اند.

این تعبیری که از حیات میشود کاملاً غلط است. حتی اگر در صدد تجربه زندگانی حیوانات هم برآئیم، آنرا نارسا میبینیم و بطریق اولی در مورد روابط بشری بطلان آن مشهود است. دانشمندان زمین شناسی داستان زندگانی حیوانات عظیم الجثه را برای ما نقل میکنند که در زمانهای ما قبل تاریخ روی زمین را فرا گرفته بودند. ولی نسل این حیوانات منقرض گردیده و تنها سنگواره های آنها باقی مانده، در صورتیکه بلبل خرد حثه در طی قرنهای دراز زنده و باقی مانده است، نیروی جسمی یکی از عوامل زندگانی میباشد، ولی آنرا عامل منحصر بفرد و حتی عامل اصلی حیات نمیتوان بشمار آورد. عوامل دیگری هم در کار است که باید آنها را مورد توجه و دقت قرار داد. انسان تنها یکی از حیوانات نیست، به انسان مزیت فکر و عقل اعطاء گردیده و همچنین مواهب دیگری باو داده شده که همیشه در محیط زندگانی وی نقش بسیار مهمی بازی کرده است، و نیز انسان دارای احساس اخلاقی میباشد که در پرتو آن بعضی اعمال را صحیح و خوب و بعضی را بد و ناپسند میداند. و حس حقانیت یک موضوع، بسی بر نیرو و قوت وی میافزاید. فرضیه نیروی جسمی به تنهایی برای تشریح حیات بشری کافی نیست. در کشمکش برای حیات، عقل بشری و حس اخلاقی بشری هم باید بشمار بیاوریم. علاوه بر قوانین جسمانی، یک رشته قوانین دیگری هم بر زندگانی بشر حکمفرمائی میکند.

موضوع طرز استعمال قدرت را نیز باید مورد توجه قرار دهیم. در هر مورد که قدرت برای جانبداری از مسائل ناصواب و یا مقاصد خود پرستانه بکار رود، خودش خودش را مغلوب میسازد و بهمراه خود ناامیدی و مالیخولیا میآورد، حیوانات عظیم الجثه که دارای دندانهای نیزه مانند بودند بر سطح زمین مسلط شده و بر تمام حیوانات دیگر حمله برده و آنها را دچار وحشت و اضطراب نمودند پیوسته بطرف انحطاط رفته و قبر خود را حفر کردند، زیرا اینها قدرت خود را بکار میبرند تا مطامع خود را برآورند، هر بشری که نیروی جسمانی خود را برای منظورهای بد بکار برد، قبر خود را با دست خود حفر میکند. قدرت حتی اگر برای بقای خود قدرت هم باشد باید برای منظورهای صحیح بکار برده شود.

نتیجه « خیر اصلی چیست و آنرا چگونه باید بدست آورد؟ » خیر اصلی عبارت از لذت نیست، بلکه عبارتست از تکامل شخصیت، و راه تکامل شخصیت زور نیست، بلکه محبت است. نوع بشر را باید از تعقیب لذات خود خواهانه و تخریب و صرف نیرو در راه این لذات باز داریم. نظریه انسان در مورد حیات باید تغییر کند و ما باید این نکته را

تشخیص دهیم که ما فقط اشیاء و حیوان نیستیم بلکه اشخاصی هستیم دارای روح. ما نیازمند آنیم که خوبی و حقیقت و محبت و ترحم را بشناسیم و بدانیم این صفات برای ما که دارای عنوان انسان هستیم، نفیستترین موارث بشری شمرده میشوند و از اینرو باید منظور ما آن باشد که اشخاص خوبی بشویم. برای ما که بشر هستیم، خیر اصلی همین است. ما نیازمند شخصی هستیم که این خیر اصلی را در زندگانی خود تجسم دهد. محتاج ندائی هستیم که ما را از بحبوحه اینهمه اوضاع درهم و برهم آواز داده و براه حق عدالت راهنمائی کند. محتاج نشان و علامتی هستیم که ابرهای تیره ای را که بر فراز سر ما سایه افکنده، بکناری زند و روح امید و شهادت در ما بدمد.

چنین کسی با این صفات در دنیا زیسته و این ندا قبلا بلند شده و این نور درخشیده است. این عبارتست از شخص عیسی مسیح و صدای او و نور او. او نماینده و مجسمه خیر اصلی و عالی و والای بشری بود و بطور علنی بحقیقت

اعلام داشت که « من راه و راستی و حیات هستم. »

قضا و قدر چیست؟

مسائل مربوط به قضا و قدر

رابطه خدا با جهان آفرینش و رفتار وی با آدمی موضوعی است که مسئله تقدیر را پیش می‌آورد. ما معتقدیم که خدا آفریننده جهان است، ولیکن باید دانست که آیا بین خدا و حوادث این جهان اعم از حوادث عالم طبیعت یا اتفاقات مربوط به زندگانی افراد، یا حوادثی که در جریان تاریخ بشر روی میدهد، ارتباط و تناسبی وجود دارد یا نه؟ اعتقاد بقضا و قدر یعنی اعتقاد بقدرت قاهره خدا بر جمیع آفرینش و جهان هستی. وقتی به این مسئله معتقد شدیم، فوراً موضوع دیگری پیش می‌آید و آن عبارت است از موضوع آزادی بشر در مقابل اراده خدا، ما چگونه در اعمال خود آزاد و مختاریم و در عین حال در تحت اراده و حکمت و مشیت مطلقه الهی قرار داریم؟ چگونه سیر تاریخ مطابق نقشه انسان صورت می‌گیرد که در عین حال مشیت و اراده و مقصد الهی دخالت در آن داشته باشد؟ اشکالاتی که از وجود رنج و زحمت تولید میشود چگونه رفع نمائیم؟ چرا مردم بیگناه گرفتار درد و رنج زحمت میشوند؟ چرا اصلاً در دنیا بدی وجود دارد؟ چرا اشخاص شریر و بد، کامیاب میشوند؟ اینها مسائلی است که در دستور قضا و قدر مندرج است. البته پاسخ این مسائل کار بسیار دشواری است، معذالک انسان باید درباره آنها از روی کمال دقت تفکر کند که مقصود و مفهوم آنها را صحیحاً دریابد.

نظریات مختلف درباره قضا و قدر:

خدا بمنزله قانون

از جمله نظریات و ملاحظاتی که در حل این مسائل پیش می‌آید، دو موضوع است که در حکم دو نقطه در زوایای مخالف می‌باشد و ما آنها را نادیده می‌گیریم. این دو موضوع بر اساس دو مفهوم و یا دو نظریه مختلف راجع بخدا قرار گرفته است. بموجب یکی از آن دو نظریه، خدا از لحاظ قانون وجودی است که دنیا را بوسیله قوانین تغییر ناپذیر اداره میکند. نظریه دوم مبنی بر اینست که خدا علی الطلاق است و از اینرو جهان را بر وفق ذلخواه و اراده بی ثبات خود اداره میکند. بموجب نظریه اولی، خدا بمنزله قانونگذار یا مهندس ریاضی است که در عالم طبیعت و حیوان و اخلاق، قواعد و قوانین و مقررات تغییر ناپذیر معینی وضع کرده و وقایع و حوادث جهان از روی این قوانین خود بخود پیش می‌آیند. جهان آفرینش تماماً مانند دستگاه ساعت منظمی است که خداوند از روز ازل آنرا بکار انداخته است. حال اگر موجودات عالم اعم از ماده و اجسام جاندار و انسان بر طبق این قوانین کار کنند، در زندگی خود پیشرفت میکنند، و هم آهنگی در زندگی پدیدار میشود، در غیر اینصورت موجودات مزبور دچار تباهی و سفالت و بدبختی و مصیبت میشوند. این نظریه خالی از حقیقت نیست، ولیکن حقایق مسلم و قطعی جهان تأیید نمیکند که گردش و اداره امور جهان آفرینش بدینمنوال یعنی بصورت میکانیکی باشد. حتی بزرگان و دانشمندان امروز این نظریه را برای بیان عالم طبیعت هم کافی نمیدانند. هرچند علمای علوم طبیعی در گذشته، قوانین طبیعی را معین و ثابت می‌پنداشتند، ولی دانشمندان امروز در ترکیب ماده تا درجه ای قائل به حوادث و اتفاق شده اند، کذلک در مورد نباتات و حیوانات. ولیکن اگر بخواهیم آدمی را نیز مشمول این قاعده بدانیم، اساس اینگونه توجیه و تعبیر میکانیکی کاملاً متزلزل خواهد شد. حقایقی که در روابط و مناسبات بشری و در تاریخ وجود دارد، هیچگاه این نظریه را تثبیت و تأیید نمیکند که در عالم اخلاق قوانین ابدی و لایزال و ثابتی هست که خود بخود کار میکنند و نتایج معین و مشخصی در آنها پدید می‌آید. البته صحیح است که بدی موجب تباهی و ویرانی، و خوبی و راستی موجب آبادی و پیشرفت میشود، ولیکن نباید تصور کرد که مردم شریر و بد همیشه در رنج عذاب، و خوبان همیشه در خوشی و رفاه هستند، زیرا نمیتوان گفت که زندگانی بشری بر مدار اینگونه قوانین قاطع دور میزند و این قوانین

خودبخود کار میکند و خط یسر زندگانی بشر را تنظیم و تعیین مینماید خلاصه اینکه جهان آفرینش را نباید بمنزله یکدستگاه میکانیکی ساده مانند دستگاه ساعت فرض نمود که روی قاعده معینی کار کند. بلکه دنیا سازمان مخلوط و درهم و برهمی است که چندین عوامل مختلف در تغییر خط سیر آن مؤثر میباشد.

عقیده بر اینکه خدا وجود مطلق است

عقیده دوم مبنی بر اینست که خدا قادر مطلق است و باقتضای اراده مطلق خود بر جهان آفرینش حکومت میکند. بر طبق این عقیده هیچگونه قوانین و مقررات موضوعه ناظر بر روابط و مناسبات خدا با جهان آفرینش و رفتار وی با آدمی نیست و در ماده و جسم صفات ثابتی ندارد و در عالم اخلاق هم پای بند هیچگونه قوانینی نیست، زیرا اگر چنین میبود، وجود همان قوانین در حکم محدود بودن اراده خدا محسوب میشد و حال آنکه خدا قادر مطلق و تواناست و هر چه بخواهد میکند. هر چیزی بزرگ و کوچک، خوب و بد از خدا صادر میشود و زائیده اراده مطلق او است.

بر حسب این نظریه، محملی برای قدرت خدا پیدا میشود، ولی بقیامت آزادی بشر تمام میگردد، یعنی دیگر محالی برای آزادی باقی نمیماند که انسان در رفتار و اعمال خود مختار باشد، ولی آیا مع الوصف میتوان منکر استقلال نسبی بشر شد؟ ما بر حسب تجربه شخصی می بینیم که انسان تا حدود معینی در اعمال و رفتار خود آزاد میباشد و از اینجهت تا اندازه ای مسئول اعمال خود میباشد. اگر چنین نبود، اعمال آدمی نه جای تحسین و نه جای تقبیح داشت و عقیده بمکافات و مجازات بکلی پوچ و بی اصل بود. و نیز بر حسب این نظریه، خدا منشاء خیر و شر میباشد و در نتیجه تمام بدبختیها و مصیبتها از خدا پدید میآید. پس در صورتیکه خدا در جهان آفرینش یگانه عامل بشمار آید و مصدر همه چیز او باشد، پس عامل بدی هم وجود او است. در اینصورت ما چگونه میتوانیم بوجدی که از وی بیعدالتی و ناراستی پدید میآید ایمان آورده و اعتماد کنیم؟ ما فقط بخدائی میتوانیم ایمان بیاوریم که عادل و مقدس و خوب باشد.

ضمناً هر دو نظریه مذکور در فوق، مبنی بر انکار شخصیت خدا است. زیرا بر حسب نظریه اولی، خدا بطوری با قوانین طبیعت یکسان میگردد که هویت شخصی خود را از دست میدهد و تقریباً مرادف با قانون میشود و در موردی که موضوع یاری و مدد خدا بانسان پیش میآید، خدا در مقابل قوانین تغییر ناپذیر نظام طبیعت عاجز و درمانده میشود و حال آنکه اگر بشخصیت قائل باشیم، به این حقیقت مسلم متوجه میشویم که شخصیت یعنی موجودی که هر چند در یک نظام و ترتیبی دخالت دارد، ولیکن نباید آنرا بمنزله صرف تماشاجی و ناظر و ترتیب

دانست و معتقد شد که این شخصیت میتواند بر آن نظام حکومت کند و بمقصدی که بر آن معین شده است آنرا سوق دهد.

نظریه دوم خم که ذکری از آن در بالا رفت، مبنی بر افکار شخصیت خدا است؛ منتهی بطریق دیگری. یکی از خصائص اصلی شخصیت عاقل بودن است. شخص آنکسی است که بر طبق موازین عقلی فکر کند و اراده نماید و عمل کند، نه بر وفق هوس و میل خود. یک موجود خیره سر و خود رأی که یکی از بدلخواه خود بجهنم افکنده و دیگری را به بهشت ببرد، نمیتوان یکفرد عاقل و با تمیزی دانست. چنین موجودی یا دیوانه است یا ظالم، بنا بر این هر دو نظریه مذکور در فوق را باید مردود دانست، زیرا بموجب هیچکدام از این دو نظریه مسائل مربوط بقضا و قدر حل نمیشود. پس باید اراده شخصی و قاهره خدا توأم با قوانین طبیعت و همچنین استقلال یا اختیار بشر را مورد توجه قرار داد. غیر از این هرگونه عقیده دیگر را باید دور ریخت و مردود دانست، زیرا بغیر از این هیچگونه نظر دیگری به تجربه درست در نمیآید. ولی برای حفظ و قبول این نظریه چگونه میتوان سازش و التیام قائل شد؟ پس موضوعی که باید در مسئله قضا و قدر حل شود همین است.

قضا و قدر صرفاً یک فرضیه مجرد نیست

وقتی در این موضوع تفکر میکنیم، باید بخاطر داشته باشیم که قضا و قدر صرفاً یک عقیده فلسفی مجردی نیست، بلکه باید مسلم دانست که زندگانی شخصی بشر طرف توجه و علاقه حکمتی بالغتر و نیروئی عالیتر از خود انسان است. عقیده و اطمینان باین موضوع مبتنی بر مذهب و دینی است که قائل بشخصیت خدا باشد و معتقد باشد که خدا بطور شخصی با انسان سر و کار دارد. نسبت شخصی داشتن با خدائی که دارای شخصیت باشد، اساس تجربه مذهبی است و کلیتاً معتقدات و آئینهای مذهبی از همین اصل اساس ناشی میشود. برای مثال، موضوع ایمان را شاهد میآوریم. ایمان به یک مذهب تنها اعتقاد بوجود خدا نیست، زیرا شیطان هم بخدا معتقد است. بلکه ایمان بمذهب عبارت است از اعتماد شخص به یک خدای با شخصیت. گناه هم تنها عبارت از تجاوز و انحراف از یکی از موارد قانون نیست، بلکه گناه عبارت از دوری و بیگانگی از خدا است، مانند دوری و بیگانگی فرزند از پدر خود. مقصود از عفو و بخشش تنها امید به معافیت از عقوبت و مجازات در آخرت نیست، بلکه عبارت از تجدید مناسبات و ارتباط با خدا و بعبارت دیگر صلح و آشتی مانند معاودت فرزند عیاش و مصرف بخانه پدر خود. همچنین است در مورد مشیت اراده ازلی. این فقره عبارت از تسلیم و تفویض در مقابل یک قوه مرموزی که در جریان وقایع جهان مؤثر باشد نیست، بلکه مشیت را میتوان بمنزله ایمان به عنایات و توجهات شخصی خدا نسبت بزندگان روزانه و تاریخ بشر دانست. از چنین بینش و عقیده دو مسئله مهم پیش میآید، یکی موضوع درد و دیگری مسئله بدی که عقیده بقضا و قدر را قابل بحث و ایراد میگرداند.

مسئله درد و رنج

درد و رنج خود مقامی مهم در تاریخ بشر دارد. درد اغلب بمنزله خطاری است حاکی از رسیدن خطر یا مصیبتی برای آدمی. تب بمشابه مبارزه ایست که بین طبیعت آدمی و بیماری در داخل بدن صورت میگیرد. بعلاوه احساس درد همیشه بمنزله محرکی بوده است برای انجام عالیتین کارهائیکه در زندگی از آدمی ممکن است بظهور برسد. مانند علاقه مفرط و حس فداکاری و از جان گذشتگی مادر در مقابل طفل بیمار، یا خدمتی که از طرف یکمرد اجتماعی بساکنین محلات پر جمعیت کثیف شهر میشود. چیزی که آدمی را در زندگانی بشری پرورش داده و بمراحل کمال بشری سوق داده و میدهد، همانا تحمل زحمت و رنج دیگران و غمخواری نسبت به آنان میباشد. آن شخصی که طالب زندگانی بی درد و رنج است، حکم سنگی را دارد که هیچگونه حرکت و جنبشی از آن مشهود نمیگرداند. در اینگونه موارد رنج و محنت جایز است و حتی باید از آن استقبال کرد. ولیکن درد و رنج موقعی غیر جایز و بیمورد است که مخالف پیشرفت و ترقی زندگانی شخص بشود و یا باعث اخلال و تخریب گردد و مانند طوفانهای سهمگین که از روی دهات بگذرد و از اثر وزش آنها خرابی و بدبختی باقی بماند. یکی دیگر از چیزهائی که موضوع قضا و قدر را مرود تأمل و بحث قرار میدهد موضوع مرگ است. مخصوصاً در میان جوانان و اطفال. خاصه آنهائیکه در عنفوان جوانی هستند. چگونه میتوان بین عنایت و توجه شخصی خدا نسبت ببندگان خود و اینگونه حوادث سازش قائل شد؟

مسئله بدی

حل مسئله بدی شاید مسئله مشکلتری در این زمینه باشد. با انتساب بدی به آن موجودی که ما او را شیطان میخوانیم مسئله حل نمیشود، زیرا اگر این راه حل را اختیار کنیم، یکقدم باید عقب تر برگردیم و بپرسیم «آفریننده شیطان کیست و چرا خدا بشیطان اجازه میدهد که کارهای بد بکند؟» با این قبیل پرسشها نه تنها معما حل نخواهد گشت و راهی پیش پای ما باز نخواهد شد، بلکه در همان وضع مشکل اولی باقی میمانیم و اگر نسبت بدی را بخدا بدهیم، معقول نیست، زیرا در اینصورت از یکطرف خدا منشاء بدی و فساد بشمار خواهد آمد و از طرف دیگر سلب شخصیت از آدمی میشود و در واقع انسان آلت فسادی میشود در دست خدا. ما نمیتوانیم خدا را بد بدانیم و بدی را بدو نسبت دهیم. بعلاوه ما خود احساس میکنیم که ما مردم، مسئول اعمال بد خودمان هستیم. پس چگونه میتوان وجداناً نسبت افعال بد را بخدا داد؟

در حقیقت از جنبه فلسفی، توضیحاتی نمیتوان راجع به بدی داد. هرچند مردم خیلی سعس کرده اند که تعبیرات و تأویلات مختلفی برای بدی پیدا کنند، ولی هیچکدام رضایت بخش و قانع کننده نبوده است. بدی یکی از رموزی است که برای همیشه سر بسته و غیر مکشوف خواهد ماند. ولیکن قدر مسلم اینست که بدی با آزادی بشر ارتباط و بستگی دارد که بدون آن آدمی دارای زندگانی شخصی حقیقی نخواهد بود. خدا آنان را آزاد آفریده است و بنابر این انسان میتواند بر علیه اراده خویش عمل کند و اشکال مسئله از نظر فلسفی همینجا است، زیرا فلسفه، یا قدرت مطلق خدا را تثبیت میکند و در این صورت مجالی برای اندیشه استقلال آدمی باقی نمیگذارد و یا آنکه استقلال آدمی را تثبیت میکند و در اینصورت موضوع قدرت حاکمه خدا را نفی مینماید. ولیکن مذهب بین این دو نظر را التیام داده و با وجود اشکالات فلسفی، به این ایمان و عقیده سخت گرائیده است. یعنی مذهب قائل بوجود بدی و رمز عظیم و عمیق آن شده است. معذالک مقصد و مشیت خداوند تحقق یافته و اراده وی انجام خواهد یافت. شاید مثال قضیه یوسف است. برادران یوسف بدو بدی کردند و او را مثل غلام فروختند. آیا میتوان گفت که برادران یوسف این عمل را انجام دادند بدون آنکه اراده خدا در این امر مدخلیت داشته باشد؟ هرگز! پاسخ این فقره از لحاظ مذهبی از زبان خود یوسف به برادرانش داده شده است. هنگامیکه وی در آن مقام سلطنت، خود را بدانها مکشوف

ساخت و بر آنها معلوم نمود که او برادر آنها است، در آن مصاحبه خصوصی، یوسف راز درون را بدانها مکشوف ساخت و با خاطری مهیج به آنها گفت: « شما درباره من بدی اندیشدید، ولی خدا آنرا خوب گردانید. » خدا باعث آن وقایع بد نشد، ولی معذالک یوسف درست میگفت که همان وقایع را در حیز قدرت و حکمت خدا می بیند. این همان معنی ایمان و اعتقاد مذهبی بقضا و قدر است.

منشاء ایمان بقضا و قدر

بدیهی است این ایمان مذهبی به قضا و قدر نه مبتنی بر استدلال فلسفی است و نه میتوان از مطالعه طبیعت یا از جریان حوادث در تاریخ محملی بر آن قائل شد، بلکه باید ایمان به شخص خدا و رفتار وی را با آدمی، منشاء و سرچشمه ایمان بقضا و قدر دانست. مذهب این نکته را تثبیت میکند که خدا در جهان آفرینش مقصد و منظوری دارد و حکمت و قدرت خدا برای انجام این مقصد کافی است. این یک اندیشه یا تصور محض نیست، بلکه حاصل و نتیجه مذهبی شخص است. حتی مبتنی بر استدلال و استنتاج مذهبی نیست بلکه علم الیقین است که از راه کشف و مشهود حاصل شده است. از روی شواهد طبیعی یا تاریخی نمیتوان اعتقاد بقضا و قدر پیدا کرد، زیرا در طبیعت و در تاریخ بسیاری کیفیات عجیب و قریب و حیرت آور دیده میشود که اگر بخواهیم آنها را اساس و مبنای تشخیص قرار دهیم نمیتوان معتقد بمشیت شد؛ ولیکن اساساً ایمان روی چیزهائی قرار گرفته است که مخالف ذوق سلیم و صورتاً و ظاهراً غریب و مستعبد میباشد. زیرا کسی که در وادی ایمان قدم میگذارد، با چشم ظاهر طی طریق نمیکند، بلکه با مدد چیزی که نادیدنی است. همینطور است موضوع قضا و قدر. مشیت یا قضا و قدر عبارت است از عنایت و حکمت و قدرت و محبت خدا و در عین حال قائل بودن به رمز بدی و رنج آدمی. کسیکه بخدا و به محبت وی ایمان آورد، بر حسب تجربه شخصی، بقضا و قدر نیز اعتقاد و ایمان خواهد آورد.

عیسی مسیح و قضا و قدر

مسلماناً عیسی مسیح از جهات عدیده مذهبی خواه بواسطه زندگانی شخصی خودش و خواه بواسطه تعلیماتش مقام بسیار مهمی را دارا میباشد، ولیکن اهمیت و اعتبار مخصوص وی بیشتر در این است که وی خدا را بطور شخص بمردم نمایان ساخت. در این قسمت عیسی در تاریخ مذهبی بشر منحصر بفرد و دارای مقام بسیار ارجمند و عالی است. بر حسب آنچه بر عیسی آشکارا و مشهود افتاده است، خدا ظن و قیاس نیست. بلکه حقیقتی است ثابت. خدا یک فکر مجرد نیست، بلکه شخصیتی است. خدا یک قوه رموزی نیست، بلکه پدری است که آدمی را دوست میدارد. مذهب در نظر عیسی عبارت از یک رابطه شخصی با یک خدای شخصی است. این فقره در تاریخ مذاهب دنیا و مشهورات مذهبی منحصر بفرد است و اهمیت مخصوص شخص عیسی مسیح در مذهب از همین یک فقره پیدا است.

تعلیمات عیسی مسیح درباره نگرانی

عیسی مسیح درباره مشیت خدا چگونه فکر میکرد و چه مطالبی را تعلیم میداد. مسیح معتقد بود که خداوند نسبت به آدمی اعم از زن و مرد و بچه و تمام کائنات و موجودات توجه و عنایت شخصی دارد. عیسی به پرندگان آسمان نگریسته فرمود: « مرغان هوا را نظر کنید که نه میکارند و نه میدروند و نه در انبارها ذخیره میکنند و پدر آسمانی شما آنها را میپروراند » (متی ۶ : ۲۶) و بمردمانی که نسبت بمعیشت خود اظهار نگرانی میکردند فرمود: « آیا شما بمراتب از آنها بهتر نیستید؟ » و باز به گلها اشاره کرده فرمود: « در سوسنهای چمن تأمل کنید چگونه نمو میکنند، نه محنت میکشند و نه میریسنند، لیکن بشما میگویم سلیمان هم با همه جلال خود چون یکی از آنها آراسته نشد. پس اگر خدا علف صحرا را که امروز هست و فردا در تنور افکنده میشود چنین بیوشاند، ای کم ایمانان آیا نه شما را از طریق اولی » (متی ۶ : ۲۸ — ۳۰). و باز در جای دیگر میفرماید: « لیکن همه مویهای سر شما نیز شمرده شده است. » (متی ۱۰ : ۳۰) آیا دو گنجشک بیک فلس فروخته نمیشود و حال آنکه یکی از آنها جز بحکم پدر شما یزمین نمی افتد؟ (متی ۱۰ : ۲۹).

ایمان عیسی مسیح بخدا بقدری از روی واقع و حقیقت بود که آنچه‌ی که بیشتر باعث تعجب وی میگردد این بود که مردم را نسبت بزندگیشان نگران و در مورد عنایت و توجه پرودگار نسبت به خودشان بی اعتقاد میدید. عیسی مسیح معتقد به دعا بود و میگفت هرکس برای احتیاجات روزانه خود باید بخدا توسل جوید و از خدا بوسیله دعا احتیاجات خود را طلب کند و این فقره بمثل میپرداخت و میگفت: « و کدام آدمی است از شما که پسرش نانی از او خواهد و سنگی بدو دهد و یا اگر ماهی خواهد، ماری بدو بخشد. » و اضافه کرد: « پس هرگاه شما که شیر هستید دادن بخششهای نیکو را به اولاد خود میدانید، چقدر زیاده پدر شما که در آسمان است چیزهای نیکو را به آنانیکه از او سؤال میکنند خواهد بخشید. » (متی ۷ : ۹ — ۱۱) و نیز در دعائی که وی بشاگردان خود تعلیم میداد این نکته را مسئلت میکرد که « نان کفاف ما را امروز بما بده. »

کمال بی انصافی است اگر بتوانیم این کلمات مسیح را بطور سطحی تفسیر و تعبیر کنیم، زیرا این بدان ماند که تصور کنیم عیسی برای حل مسئله گرسنگی آمده و رسالت وی همین بوده است و بس. مقصود عیسی از این جمله

این بود که نگرانی و ترس را نسبت به امر معیشت از اذهان مردم دور کند و از اینرو لب به اندرز گشوده میگفت خدا را پر د آسمانی خود دانسته ایمان بیاورید که خدا در فکر شما هست.

تعلیمات عیسی راجع به درد و رنج و مصیبت

تعلیمات مسیح درباره بدی و رنجوری نیز خیلی مهم است. البته در زمان او هم مانند ما جهان پر از بدبختی و رنجوری و بیماری و مرگ و قتل و مصیبت‌های هولناک بود. مثلاً در اورشلیم برجی ریخته و هیجده نفر را کشته بود. پیلاطس حاکم رومی چند نفر از یهودیان جلیلی را در هنگام عید قربان بقتل رسانده بود. مردم می‌آمدند و این مطالب را به عیسی می‌گفتند و معتقد بودند که مقتولین به کیفر اعمال خود رسیده اند زیرا در آن زمان همه معتقد بودند که هر بلائی بر سر آدمی باید، نتیجه گناه اوست و از اینرو اگر کسی کشته میشد، در نظر آنها حتماً گناهکار بود و بواسطه ارتکاب گناهی کشته شدن او را سزای عمل وی میدانستند. عیسی از بحث در این موضوع خودداری میکرد، زیرا میدید مباحثه در این مورد بکلی بیهوده است. ولیکن وی انگشت روی نقطه حساس دیگری می‌گذاشت که ارتباط مستقیمی با موضوع داشت. مردمی که این اخبار را برای مسیح می‌گفتند، تصور میکردند که چون خودشان به چنین بلیه هائی گرفتار نگردیده اند پس آنها بیگناه هستند و چون عیسی مسیح از این موضوع آگاه بود می‌فرمود: « آیا گمان می‌برید که این جلیلیان گناهکارتر بودند از سایر سکنه جلیل؟ » و آنگاه روی سخن را بآنها متوجه ساخته علاوه مینمود: « نی، بلکه بشما می‌گویم اگر توبه نکنید همگی شما همچنین هلاک خواهید شد. » عیسی مسیح مرموز بودن این وقایع را تصدیق میکرد، ولی از بحث و جدال فکری خودداری میکرد، مردم را با تأکید تمام به توبه و انابه دعوت می‌فرمود.

قضا و قدر و صلیب

در مسئله رنج و عذاب یک نکته هست که در زندگانی مسیح بی نظیر است و آن اینست که مسیح خودش نه تنها یک معلم و مربی یا واعظ بزرگ بود، بلکه خود نیز دچار زحمت و عذاب بود، باین معنی که مردمان شریب و ستمکار با خود مسیح از روی کمال بیعدالتی رفتار میکردند و او را آزاد میدادند تا بالاخره به بدترین شکلی در روی صلیب او را مانند یکی از بدترین جنایتکاران به قتل رسانیدند. توجه و تأویلی که مسیح از این مصیبت و رنج خود میکند، قابل مطالعه و دقت است. از بیانات مسیح چند چیز محقق میشود مسیح هیچگاه فکر نمیکرد که ستمی که بر او خواهد رفت بمنزله کیفر گناهان اوست، او احساس گناه در وجود خود نمیکرد. پس مسیح این عقیده را بکلی سخیف و باطل میدانست که هر مصیبتی بر سر انسان آید بمنزله مجازات و کیفر گناه او است. بعلاوه مسیح هرگز از آنهائیکه او را اذیت و آزار میکردند و بالاخره موجبات قتل او را فراهم کردند شکایت نمیکرد، بلکه در دم واپسین و آخرین لحظه ای که شمع حیات وی در روی صلیب خاموش میشد، برای همان اشخاص دعا میکرد و این مطلب خیلی عجیب بنظر میآید. ولی از این عجیب تر این بود که در عین حالی که دیگران برای وی ندبه و زاری میکردند و تأسف میخوردند. او خود بهیچوجه در فکر خودش نبود و برای خود غمی نداشت. در حقیقت مسیح کشته شدن خود را در روی صلیب دلیل غلبه و پیروزی خود میدانست، نه دلیل شکست. مقصود از این پیروزی غلبه و پیروزی بر گناه و شرمساری بود. وقتی بما دشنام میدهند و ما هم در عوض دشنام میدهیم، هنگامی که ما را لعنت میکنند و ما نیز در عوض لعنت میفرستیم بر کسانی که بما لعنت میکنند، جنبه پست طبیعت ما بر ما حکومت میکند، یعنی در چنین موقعی ما زمام اختیار خود را بدست قسمت پست طبیعت خود میدهیم. ولی هنگامیکه بر ما ظلم و ستم روا میدارند و ما آنها را با سکوت و رضا تلقی میکنیم، یا هنگامیکه بر ما لعنت میکنند و ما بجای لعنت برای آنها خیر و برکت از خدا بطلبیم، بر پستی طبیعت خود غلبه یافته و احساس پیروزی مینمائیم. در حقیقت این پیروزی از خدا است که ما در خود احساس میکنیم. در مورد مسیح هم همینطور بود. مسیح را دشنام میدادند، ولی وی دهان خود را باز نمیکرد که جواب بگوید. بر او لعنت میکردند، لیکن او برای دشمنان خود دعا میکرد بالاترین ستم را بر او روا میداشتند، لیکن او با کمال آرامش آنها را تحمل میکرد. این نبود مگر غلبه روح خدا با وی. ولی در ضمن ستمی که بر

مسیح رفت، چیزهای دیگر هم دیده میشود که قابل دقت است. مسیح نه تنها با کمال بردباری و شکیبائی آن مصیبت را تحمل کرد، بلکه معتقد بود که بواسطه این مصیبت، اراده خدا انجام یافته و مقصود حاصل شده است. صلیب نقطه تاریکی بود برای تماشا کنندگان، ولی برای مسیح و همچنین در نظر کلیه آن اشخاصی که ویرا در مصیبت و رنج پیروی میکنند بمنزله یک روشنی خیره کننده و فروغ تابناکی است. بزرگترین دشمنان انسان دشمنان خارجی نیستند، بلکه احساساتی هستند که در قلب خودمان جای دارد. آدمی موقعی پیروز میشود که بر صدمه و عذاب و شرمساری غلبه کند و این تنها از طریق ایمان بحقیقت که در صلیب مسیح مشهود افتاده است میسر میشود. صلیب مسیح رنج و عذاب را واسطه و وسیله محبت مقدس خدا قرار میدهد. این امر بظاهر شگفت انگیز و غریب میآید. تاریک است، ولیکن در عین تاریکی شمول قدرت و حکمت و محبت خدا را آشکار میسازد. این است معنی پیروزی و غلبه واقعی بر رنج و عذاب و شرمندگی و مرگ. مسیح این مطلب را عملاً بوسیله خودش اثبات نمود. هنگامیکه بسوی صلیب قدم برمیداشت، زبان حال وی بشاگردانش این بود: «خاطر جمع دارید، زیرا که من بر جهان غالب شده ام.» و در آخرین لحظه زندگی بر روی صلیب فرمود: «ای پدر بدستهای تو روح خود را میسپارم.»

تکلمه

در قرنهای گذشته ایمان بقضا و قدر برای مردمان با ایمان بمنزله سنگ پا برجا و استواری در بحبوحه فساد بوده است. با وصف آنکه بر حسب ظاهر، مردم با ایمان، عدالت و درستی و راستی را در معرض شکست میدیدند و خود شاهد مصیبت‌های بزرگ و وقایع ناگوار و پریشانیهای عظیم بودند، معذالک اعتقادشان به عنایت و حکمت و قدرت و محبت خدا باقیمانده و ذره ای در ایمان آنها تزلزل پیدا نشده با امیدواری و اطمینان کامل به آینده نگران بوده اند. ولیکن مردمان امروز گوئی یکچنین ایمانی را بخدا از دست داده اند. مردم امروز که در پیرامون خود جز خرابی و پریشانی و جنگ چیزی نمی بینند، و چون زندگی خود را در معرض تهدید نیروهای طبیعت مشاهده کنند، دچار ترس و وحشت و نومیدی عجیبی شده اند و اصلاً برای حیات فرد یا جماعت هیچگونه مقصد و منظور یا ارزشی قائل نیستند. مردم این عصر خود را در دست قدرتهای فساد انگیز مسئولی اسیر و بیچاره می بینند و نتیجه بنظرشان تاریک و شوم میآید. بهر طرف که مینگردند اعم از چپ یا راست، هیچ اثری از روشنائی نمی بینند. ولی هیچ به بالا نمینگردند، زیرا در نظر مردم این زمان، تنها نظام موجود همانا نظام عالم طبیعت است، ولی دیگر متوجه نظام ماوراء طبیعت یعنی نظام الهی نیستند. بزرگترین احتیاج مردم این عصر آنست که پیوسته در جریان حوادث وجود خدا را کشف نمایند و با آنکه حقیقت را بظاهر در معرض شکست مشاهده کنند، همان را فتح و ظفر خدا بدانند. عظمت و شکوه عملیات امروز بشر بقدری چشم مردمان این عصر را خیره نموده است که دیگر خدا را نمی توانند ببینند و بشناسند وبقدری غرش توپها مردم را مرعوب نموده است که دیگر « صدای آرام » خدا گوئی نمی توانند بگوش جان بشنوند و به اندازه ی به زرنگی و هوشمندی خود غره شده اند که دیگر حکمت عالم بالا را فراموش نموده و بلکه آنرا بچشم حقارت مینگردند.

باید بدانیم که جهان بر یک نظام روحی مستقر و استوار است و آن روح مافوق ماده است در قلب جهان آفرینش شخص خدا قرار دارد و این چنین شخصی مافوق تمام قوانین طبیعت است و نیز باید دانست که ما در دست کور و بی شعوری اسیر نیستیم، بلکه در حیظه شمول محبت خدای رحیم هستیم.

این بود ایمان عیسی مسیح، آن بلاکش و ستمدیده بزرگ و فاتح کبیر. آخرین کلمات وی بشاگردان حیران و بهت زده خود به تمام مردم سرگردان و حیران جهان در هر دوره و عصری از زمان این بود :

« بخدا ایمان آورید، بمن نیز ایمان آورید. »

آیا حیات جاویدان هست؟

چرا معتقدیم که شخص فنا ناپذیر و جاویدان است

نفس بالاتر از جسم

اساس اعتقاد بجاوران بودن آدمی شخصیت است. شخص باقی و فنا ناپذیر است. مرگ هیچگاه نمیتواند شخصیت را از بین ببرد. شخصیت بزرگتر و گرانمایه تر از جسمی است که در آن قرار دارد. ما هیچگاه خودمان را با جسم مان از هز جهت برابر نمیدانیم. زیرا ممکن است یکی از اعضاء و جوارح خود را از دست بدهیم، ولی احساس میکنیم که خودمان، یعنی شخصیتمان بدون هیچگونه تغییری باقی مانده و با از دست دادن یکی از اعضاء بدن ما، تغییری در شخصیت ما داده نشده است. سلولهای بدن ما پیوسته در تغییراند، چنانکه در ظرف مدت چند سالی بدن ما با بدن سابق بکلی فرق میکند، بطوریکه ذره ای از بدن سابق ما در بدن امروزمان وجود ندارد. ولی من همان هستم که بودم و تو همان هستی که بودی. اما این اطمینان و یقین نمیتواند ناشی از جسمی طبیعی باشد که پیوسته در معرض تغییر است و ذرات وجود آن تجدید میشود.

شخصیت افضل بر طبیعت

بعلاوه همانگونه که نفس غیر از بدن است، همانطور هم اطلاعات و معلومات ما راجع بعالم طبیعت که ما را در میان گرفته است بیش از اطلاعات و معلومات ما است راجع به ماده ای که عالم طبیعت را تشکیل داده است. ما جهان آفرینش را تنها عبارت از خلقت مادی نمیشناسیم، بلکه از طریق تعبیر و توجیه شخصی این شناسائی برای ما حاصل میشود. صدا عبارت از امواج هوا که بگوش ما میخورد، ولی امواج هوا موسیقی نیست. موسیقی تعبیری است که شخصیت ما از امواج هوا میکند. نور عبارت است از امواج اثیر که بچشم میخورد، ولی هنگامیکه ما در کنار دریا یا در بالای کوه میایستیم و غروب آفتاب را با رنگهای زیبا و با شموهش نظاره میکنیم، آنچه ما از غروب آفتاب در آن هنگام ادراک میکنیم، همان تعبیر و تفسیری است که ما از غروب آفتاب میکنیم. عالم طبیعت هرچند مرکب از ماده است، ولی در مقابل شخصیت معنی و مفهوم تازه ای پیدا میکند.

شاعران و نقاشان و موسیقی دانها بوسیله شخصیت عالم طبیعت را تفسیر میکنند. فلسفه مادی که تنها ماده را بانی و اساس همه چیز و یگانه حقیقت میداند، از تعریف هر آنچه در عالم زندگانی عالی و ارجمند است عاجز میباشد. بعلاوه اگر « ماتریالیسم » (نظر په مادیون بر آن است که حقایق عالم آفرینش را میتوان بوسیله وجود و طبیعت ماده توضیح داد. این آئین و نظریه را ماتریالیسم میخوانند.) بتواند معنای زندگانی را روشن کند، به چه جهت ما اصلا فکر کنیم؟ ما از لحاظ اینکه یک شخصی هستیم و دارای شخصیت میباشیم فکر میکنیم و پی بوجود اشیاء میبریم و میفهمیم. ولی ماتریالیسم هیچگاه نمیتواند شخصیت را توضیح دهد. گفتن اینکه « من هستم، از اینجهت فکر میکنم. » با گفتن اینکه « من فکر میکنم از اینجهت هستم » فرقی ندارد.

اندیشه و فکر با ماده فرق دارد

برای کسانی که در موضوع حیات جاودانی میاندیشند، مشکلاتی پیش میآید که در حال آن عاجز میشوند، یقیناً از این اشکالات ناشی از اینست که آنها تمیز بین فکر و ماده را نمیدهند. از خصائص مادیات یکی آنست که آنها فضا را اشغال میکنند و همینکه شما یک شیئی را از محلی به محل دیگر حرکت میدهید و منتقل میکنید، در محل اولی آن شیئی یک فضای خالی و در محل فعلی آن شیئی یک فضای پر خواهید داشت ولی این موضوع در مورد افکار و خیالات ما صدق نمیکند، زیرا فکر و اندیشه را نمیتوان وزن کرد یا با ترازو و اندازه سنجید، برای آنکه فکر و خیال خاصیت فضائی ندارد و ما بدون آنکه آنها را از دست بدهیم، میتوانیم آنها را از خود خارج و صادر کنیم و میتوانیم آنها را بگیریم، بدون آنکه از تملک و تصرف دهنده آنها را خارج کنیم و بتصرف خود در آوریم. بنابر این میتوانیم فکر کرد که چون وجود فضا را نمیگیرد و میتواند بوسیله جسمی که خود او نسبت جلوه ظهور پیدا کند، هنگامیکه بدن میمیرد و از بین میرود، وجود از بین نمیرود.

فرضیه های راجع به مغز و عقل

از جنبه روانشناسی سه فرضیه عمده در موضوع رابطه بین مغز و عقل موجود است. یکی آنست که مغز ایجاد فعالیت دماغی میکند. این همان فرضیه مادی است، ولیکن ماده نمی‌تواند ذهن و عقل را بیان نماید، زیرا عقل مبین قصد و خیال است. نه از راه تجزیه اجزاء بدن میتوان پی بمقصود آدمی برد و نه از راه کالبد شکافی و قطعه کردن اعضاء و جوارح بدن میتوان صفات و سجایا و اخلاق و روحیات آدمی را شناخت.

دکتر مکلو گال روانشناس عایمقام انگلیسی میگوید: «هیچ عملی از اعمال اعضاء و جوارح بدن را نمیتوان کاملاً روی اساس طبیعی یا شیمیائی توضیح داد. در هر مورد یک قدرت انتخابی آشکارا دیده میشود که هر قدر بخواهیم توضیحاتی از لحاظ میکانیکی برای آن بدهیم نمیشود.»

فرضیه دیگر فرضیه متوازی است، به این معنی که جسم و عقل متوازی و لازم و ملزوم یکدیگر میباشند. در پاسخ این فخره «ویلیام جیمس» روانشناس بزرگ دانشگاه هاروارد فرضیه سوم را مورد توجه قرار میدهد که بموجب آن مغز آلت روح شمرده میشود و وظیفه خاص آن انتقال دادن، نه تولید کردن است. ویلیام جیمس این پرسش منطقی را میکند که «آیا ساز زدن با ساز میمیرد، و آیا ویلن زن با ویلن میمیرد؟» بسیاری از مردم که به رادیو گوش میکنند تصور میکنند رادیو پدید آورنده موسیقی است و حال آنکه عمل رادیو عمل انتقال صوت است. یعنی رادیو الحان موسیقی را که در جای دیگر بوجود میآید بگوش میرساند و واسطه انتقال آواز از جایی بجای دیگر میگردد. همانطوری که شخص موسیقی دان برای بیان عقائد خویش در صورت شکسته شدن ساز یا ویلن میتواند آلت موسیقی دیگری پیدا کند، همانطور هم روح آدمی میتواند وسیله دیگری برای تجلی خود پیدا کند. کلمات و الفاظ را زبان ما پیدا نمیکند، بلکه زبان آلتی است که بوسیله آن عقاید خود را بیان مینمائیم و اگر کسی کر و لال باشد و نتواند زبان خود را بکار برد، حتماً بشکل دیگری افکار و خیالات خود را بیان خواهد کرد. فی المثل بوسیله حرکت انگشتان.

رابطه بدن ما با روح از اینقرار است : روح یعنی نفس ناطقه که فکر و عقیده را بوجود میآورد و منتهی اعضاء و جوارح ما آن افکار و عقاید را جلوه ظهور می بخشد یعنی آنرا صورت بیان میدهد، بدن بمنزله وسیله بیان عقیده است و روح ایجاد کننده و مولد عقیده : بنابر این وقتی جسد آدمی بمیرد، روح از بین نمیرود.

اعتقاد به جاودان بودن روح یک اعتقاد همگانی و جهانی است

در تمام اعصار و قرون مردم معتقد بحیات آینده بوده اند. مردمان دوره جاهلیت و ابتدائی در ماوراء این زندگی عقیده بزندگی دیگری دارند. بابلیهای قدیم معتقد بیک عالمی بودند که آن را « شی ال » میخواندند.

مصریهای قدیم معتقد بودند به حیات بعد از مرگ، و با ساختن اهرام عظیم جهت مردگان خود شهادت به این موضوع دادند. اگر اعتقاد ملل قدیم به این امر صرفاً یک توهم و تصویری می بود میبایستی با پیشرفت علم و توسعه معلومات از بین رفته باشد. ولیکن موضع اینست که جمعی از بزرگترین و عاقلترین مردم چه در گذشته و چه در حال مذهبی بوده و علاقه شدید و صمیمانه ای بمذهب داشته اند. اکثریت فلاسفه و حکماء قدیم و جدید با در نظر گرفتن اطراف و جوانب قضیه معتقد شده اند که روح جاودان و زوال ناپذیر است. اینست حاصل تأمل و تفکر دانشمندان قدیم و امروز «سقراط» و «افلاطون» و «ارسطو» و «سیسر» و «سنکا» و «آگوستین» و «سن توماس» و «دکات» و «لاینتس» و «لاک» و «برکلی» و «لاتس» و «کانت» و «پاسکال» و «امرسون» و «ویلیام جیمس» و «نیوتون» و «کپلر» و «ادینگتون» معتقد به بقای روح بودند. این اشخاص جداً معتقد بوده اند که بعد از این عالم یک عالم دیگری هست، زیرا بدون آن زندگی معنی ندارد.

بقای روح و طبیعت بشری

در طبیعت آدمی بقای روح نهفته است. روحیه ما خود بنیادش بر بقای روح و حاکی از آنست. میل به اصلاح اشتباهات و اعاده نظم اخلاقی در شخصیت و نهاد بشری کاملاً مخمر است. کانت فیلسوف بزرگ میگوید: «ما خدا و آزادی و جاودانی بودن روح را در تمام افکار و عقاید خودمان مسلم میدانیم، ما تفکر میکنیم، احساس میکنیم، و آرزو در سینه خود میپرورانیم. این آرزوها است که ما را باقدام و عمل بر میانگیزد. وجدان، هرچیزی که از ما میخواهد بصورت امر میخواهد، یعنی آمرانه از ما مطالبه میکند. ما احساس مسئولیت می کنیم و در خود یک تمایل

قلبی و درونی نسبت بعدالت و درستکاری حس میکنیم. ما احساس می کنیم که انسا باید دست از درستکاری بردارد، ولو آنکه زمین و آسمان بهم بخورد و نیز حس میکنیم که مرگ بر بیشرفی و خطا کاری ترجیح دارد. قصور در انجام وظیفه یک حس انفعال و شرمندگی و یأس و نومییدی در ما پدید میآورد، ولی به هر عملی که جنبه شجاعت و شهامت داشته باشد، زود قیام میکنیم. این احساس از کجا بما دست میدهد و چرا زود برانگیخته میشویم؟ مگر نه این است که معتقد بیک عالم روحانی دیگری که مافوق این عالم مادی است میباشیم، یعنی عالمی که سر بسر ابدی و جاودانی است. یکی دیگر از چیزهایی که با طبیعت ما سرشته شده و در نهاد ما موجود میباشد، میل بانجام آن چیزهایی است که جزو ملکات اخلاقی و مایه تقوی و پرهیزکاری و اسباب سعادت و خوشبختی محسوب میگردد. ولی آنچه تاکنون از سعادت و تقوی تشخیص شده یک قسمت کوچکی است از مفهوم سعادت و تقوی. و البته ما در مقام انجام و تکمیل آن هستیم اخلاق و سجایای روحی و معلومات و اطلاعات ما ناقص و ناتمام است و ما در جستجوی یک زندگانی هستیم که از حیث سجایای روحی و اخلاقی و معلومات و اطلاعات، کامل و تما باشد. اشخاصی که بدنیا میآیند و میروند، بدون آنکه از معنی و مفهوم زندگی سر دربیاورند و یا آنکه حیات معنوی را بکمال برسانند، آنها در جستجوی فرصتی هستند که بتوانند آرزوهای درونی خود را برآورند و بانجام رسانند. ما از ظلم و ستمگری در این دنیا شکوه و ناله میکنیم و چشم براه یک عالم دیگری هستیم که در آن عالم احقاق حق میشود و عدالت برقرار میگردد و غلبه با حق خواهد بود.

امید جاودانی بودن و حیات کنونی

بدون امید جاودانی بودن نمیتوان نمودار و ترسیم رضایت بخشی از حیات بشری بدست آورد. از زندگانی آدمی نامتناهی بودن نمودار است. اگر زندگانی محدود بهمین مدتی باشد که ما در این عالم داریم، بدون آنکه امیدی به حیات جاودانی داشته باشیم، زهی تأسف. زیرا آن چنان زندگانی سراسر مایه اندوه و تأثر و دارای ظاهری فریبنده و بمنزله سایه ای خواهد بود که بمرور ایام ضعیف شود تا آنکه بکلی از هم بپاشد و فرو ریزد. بعضی اشخاص استدلال میکنند که نشاء حیات کنونی ولو آنکه امیدی بجاودانی بودن زندگی و بقای روح نباشد، فی حد ذاته ارزش دارد و

هرچند دوره این زندگی کوتاه و ناقص باشد باز هم باید حداکثر استفاده از آنرا نمود، این حرف در ظاهر بسیار جذاب و فریبنده مینماید و آدمی را برغبت میآورد، ولیکن وقتی میپرسیم که چه چیز این زندگی قابل اعتنا بوده و چه چیز ارزش دل بستگی به این دوره کوتاه عمر میدهد، آنگاه یک مرتبه کاخ آرزوهای ما فرومیریزد، برای آنکه متوجه میشویم که چیزی که ارزش دل بستگی داشته باشد در دوران زندگی دیده نمیشود. زندگی فقط از یک لحاظ اهمیت و ارزش دارد و آن موقعی است که ما دارای مقاصد عالی و ارجمند باشیم و احساسات عاری از خودپسندی را در خود بپرورانیم و ایمان داشته باشیم به اینکه آدمی دارای ارزش جاودانی است. اگر مرگ معنی نیستی و فنا را بدهد، مقاصد و احساسات موضوع بحث، غیر طبیعی خواهند بود، و مردن بزرگترین دشمن ما بشمار خواهد آمد. اگر چنانچه روح بقائی نداشته باشد و حیات جاودانی نباشد، در روابط خانوادگی فیما بین والدین و اطفال و محبت در عالم و داد بین دوستان و ترحم بر مستمندان و بیچارگان هیچ معنائی نخواهد داشت و حکم افسانه و قصه ای را خواهد داشت که از زبان ابله‌ی شنیده میشود.

مرگ همه را از بین خواهد برد و مرور زمان همه را مغلوب خواهد ساخت و ما مانند بخاری که در هوا صعود کند محو و نابود خواهیم شد. اگر پایان کار گورستان است و پس از آن دیگر چیزی نیست، چرا خود را در راه خدمت دیگران دچار زحمت و رنج سازیم؟ در آنصورت هرچقدر کمتر دوست بداریم و کمتر اظهار علاقه کنیم، راحت و آسوده تر خواهیم بود. در زندگی عاری از علاقه و محبت بهترین و مبارکترین زندگانی خواهد بود.

بعضی اشخاص استدلال میکنند که هر چند فرد از بین می‌رود، ولیکن اهمیت و ارزش در نژاد باقی و محفوظ خواهد ماند و هرچند فرد می‌میرد، ولی نژاد بحیات خود ادامه میدهد و باقی میماند، ولی برای دوام نژاد بشری در روی این سیاره چه اطمینانی داریم. مخصوصاً در این عصر که گاز سمی و موشک و بمبهای مخرب اتمی از مشخصات علوم و صنایع آن محسوب میشود؟ هنگامیکه آخرین نسل بشری از صفحه دنیا محو و معدوم گردد و اگر چنانچه نابودی بشر از روی زمین دلیل پایان همه چیز باشد، آنگاه عالم حیات و تمام جریاناتی که قبل از آن وجود داشته چیزی بیهوده و بیفایده بوده و عالم وجود دارای کوچکترین ارزش و اثری بوده است و در آن صورت تمام مقاصد عالی و ارجمندی که بشر برای نیل بدانها کوشش و مجاهده بخرج داده و بدانها امیدوار بوده و در راه وصول بآنها مرده است، مسخره ای بیش محسوب نمیشود و آرزوها و آرمانها و کوششهای بشر همه اسباب تمسخر شده است. بعلاوه

بشر مرکب است از افراد. پس هرگاه یک فردی از افراد جامعه، عاری از هرگونه ارزش و خاصیت و فائده ای باشد، نژاد هم بالطبع ارزش خود را باید از دست بدهد.

انسان بایستی این نکته را همواره در خاطر داشته و متوجه باشد که زندگانی وی محدود باین دوره کوتاه عمر گذران در این جهان نیست، بلکه مقدرات و سرنوشت ابدی و لایزالی دارد. این اعتقاد که بشر جهت مقاصد روحانی باید کوشش و مجاهده نماید متکی به ابدیت است و از اینجا این اعتقاد پیدا میشود که عالیتین و ارجمندترین آرزوهای و آرمان بشری که بطور ناقص در این عالم صورت پذیر میشود، در ابدیت کامل میگردد و کاملاً به ثمر مینشینند.

تردید نسبت به حیات آینده

معمولاً تصور می‌رود که علت تردید برخی اشخاص نسبت به حیات آینده مباحثات فکری و فلسفی است. ولی موضوع آنست که آن چیزی که در درجه اول اعتقاد آدمی را نسبت به زندگانی پس از مرگ استوار میگرداند، همانا طریقه زندگانی او است، نه افکار یا تراوشات فکری او. ما اغلب فکر میکنیم که معتقدات آدمی با منطق و فکر تشکیل میشود، ولی حقیقت آنست که ما منطق را مجوز آرزوهای خود قرار میدهیم. همه ما بر این عقیده متفق هستیم که ما باید راستگو و حقیقت جو باشیم، ولی در حقیقت ما افکار خود را معمولاً و عموماً بیشتر برای تجویز و تصویب مقاصد خود خواهانه مورد استفاده قرار میدهیم تا کشف حقیقت و سعس در انجام هر آنچه موافق حقیقت است. ما همه اتفاق داریم بر اینکه در روابط و مناسبات خودمان با همسایگانمان بایستی از روی حق و عدالت رفتار کنیم، ولی وقتی در مقام عمل بر میائیم، میبینیم مراعات حق و عدالت و بیطرفی در مورد ما مثل ماشینی در تحت اختیار احساسات خودمان قرار میگیریم که ذهن و عقل خود را برای تجویز چیزهائی که دوست داریم بکار بریم، نه آنکه پی بحقیقت ببریم بعلاوه تمایلات و تمنیات حقیقی خود را اغلب نمیفهمیم. گوئی آرزوهای ما خود را از ما پنهان میدارند. خودپسندی در اعماق طبیعت بشری ریشه میدواند و وقتی صحبت از آرزوهای قلبی بمیان میآید ما در مقام استدلال بر میائیم و تمنیات قلبی خود را موافق حقیقت جلوه میدهیم و صحبت از آنچه هست بمیان نمیآوریم، بلکه صحبت از آنچه را که میل داریم بشویم میکنیم.

تمام اینها مربوط بطرز تفکر و بینش ما نسبت بحیات آینده است. مادامی که ما دارای فکر پام و ذهنی خالی از هرگونه شائبه ای نباشیم و نسبت به محرکات درونی باطنی خود امین نباشیم، آن بصیرتی که لازمه درک معنی و مفهوم حیات روحانی است، بدست نخواهیم آورد. اگر مردم پیروی از یک فلسفه مادی در زندگی نمایند، بهیچوجه نمیتوانند حقایق روحانی را باور کنند و بدان ایمان بیاورند. حیات بشری اقسام و انواع معینی دارد و طریقه زندگانی هم راههائی دارد که مسلماً نسبت بحیات آینده انسان را دچار تردید مینماید.

جاه طلبیهای ناشی از خود پسندی

چیزی که ایمان بزندگانی آینده را برای آدمی مشکل میسازد، همانا اختیار آن شکل زندگی است که پیوسته آدمی را دنبال هوسهای جاه طلبانه و کوششهای خودخواهانه بکشاند. یک محرک نهائی و باطنی انسان را پیوسته بطرف جلو سوق میدهد که کار بکند و نتیجه بگیرد، ولی هنگامیکه این انگیزه شدید درونی، آدمی را فقط برای تحصیل مقاصد خودخواهانه مانند قدرت و امتیاز و سیادت تفوق شخصی بکار وادار سازد، موجب خواهد شد که انسان فریب ظاهر را خورده و حس استخفاف و تحقیر نسبت بزندگانی کنونی و دنیا بعد در او ایجاد میشود.

در عالم داد و ستد و معاملات، اشخاصی هستند که یگانه مقصودشان جمع آوری ثروت میباشد. آنها زود از خواب بر میخیزند و دیر دست از کار میکشند. ذهن و خیال آنها پیوسته معطوف به اموری است که ارتباط با مصالح و منافع ایشان دارد. علاقه بقدرت شخصی و تفوق و تفاخر بر دیگران نیروهائی هستند که خط مشی و راه و روش زندگانی را معین میکنند و بتدریج حس بشریت و حقیقت پرستی را از آدمی سلب مینمایند. هرگونه ملاحظه اخلاقی و بشری در موضوع احتیاجات دیگران و احساسات و عواطف رقیق انسانی و زیر دست نوازی بکلی از خاطرشان محو نابود میگردد و ارزش روحانی زندگی را فراموش میکنند. بالاخره هنگامیکه آتش فروزان حیات رو به خاموشی میگذارد، عدم رضایت پیش میآید و هیچکس آنها را از روی حقیقت دوست نمیدارد. چنانکه آنها نیز هیچکس را از روی حقیقت دوست نداشته اند. بنابر این آنها عالم آینده را محل تأمل میدانند و وجود زندگانی بعدب را تردید مینمایند، زیرا آنها از زندگانی خسته اند و ادامه چنین زندگی را کسل کننده و غیر قابل تحمل میدانند. عاقبت بخانه تاریک گور پناهنده میشوند بدون آنکه امیدی بآینده داشته باشند. ثروت اندوختن و رفتن دنبال آرزوها و امیال دنیوی و تلاش کردن برای تحصیل موفقیت‌های مادی، آدمی را از هر آنچه مربوط بعالم معنوی و روحانی است باز میدارد و چشم و پندار آدمی را نسبت به امور معنوی کور میکند. از اینرو این قبیل اشخاص نسبت به زندگانی جاودانی ایمان پیدا نمیکنند.

عادات و رسوم

یکی دیگر از طرق زندگی که عالم باقی را محل تأمل و تردید قرار میدهد، عبارت است از آن رسوم و عاداتیکه به تباری بین مردم مقرر گردیده است. چیزی که بیشتر از همه مورد علاقه و توجه این جماعت میباشد همانا جلب احترام و تکریم مردم است. آنها طالب مقامات عالی هستند و همیشه میخواهند مسندهای بالا را اشغال کنند و تحسین جامعه را نسبت بخود جلب نمایند. آنها مطابق سلیقه و ذوق عمومی لباس میپوشند و راه میروند. حرکات و سکنات خود را با روش و مذاق عمومی وفق میدهند و اطوار بزرگان را تقلید میکنند و قیافه متینی بخود میگیرند، ولی هیچگاه در عالم شخصی خود تفکر نمیکنند که بدانند باطناً خود چه جور آدمی هستند. این جماعت پیوسته در تمام امور از مقتضیات وقت پیروی مینمایند، ولی هرگز بخود جستجوی حقیقت یا عدالت را نمیدهند. آنها جز رسوم و آداب جماعتی را که در میان آنها زندگی میکنند قابل اعتنا نمیدانند و غیر از این یک فقره، هیچ امری را از امور عالم مقدس نمیشمارند و اگر خود را پای بند مذهبی بدانند، آن مذهب مذهب آبا و اجدادی آنها است. این گروه ممکن است آشنایان زیادی داشته باشند، ولی هیچگاه دوست صدیق و وفاداری نخواهند داشت. ممکن است زیاد مورد تمجید و تحسین واقع شوند، ولی یقین بدانید که در این تعارفات ذره ای حقیقت، یعنی ذره ای محبت و تقدیر واقعی وجود ندارد. زندگی آنها توأم با کیف و لذات آنی و زود گذر میباشد، بدون آنکه توجهی بحقائق ماوراء عمر کنونی داشته باشند یا از آنچه در خارج از محیط زندگانشان وجود داشته باشد آگاه شوند. آنها سعادت و نیکبختی را در لذت دنیوی جستجو میکنند بدون آنکه مقصدی عالی و ارجمند داشته باشند که بر اساس آن مقصد خواسته باشند اخلاق و شخصیت خود را بنیاد نهند. در گردش روزگار و بمرور ایام برای ارضاء نفس و جلب رضایت خود هر چیزی را مورد آزمایش قرار میدهند، ولی هیچگاه عطش شان فرو نمینشیند و راضی بوضع خود نمیشوند، چون بنده و برده تظاهر و منیت و خودپسندی هستند. و چون هیچ چیز ثابتی را در زندگانی پیدا نمیکنند آنها طبعاً فکر ثبات و بقاء شخصی را کنار میگذارند.

بالاترین چیزی است که آدمی خود را تسلیم تمایلات و افکار غیر خودپسندانه نماید و طبق آن تمایلات عمل کند، زیرا فقط در پرتو چنین تمایلی اعتقاد ما بحیات آینده راسخ و پابرجا میشود. بزرگترین صفت مشخص که بر تمام

وجود اشخاص مذکور در فوق حکومت میکند، همانا سعی و اهتمامی است که آنها نسبت بمنافع شخصی خود بخرج میدهند و جز خودشان بهیچ چیز و بهیچکس توجه و اعتنا ندارند. در جائی هم که علاقه و توجهی نسبت بدیگران نباشد، اعتقاد حقیقی بزندگانی جاودانی وجود پیدا نخواهد کرد، زیرا در عالم هیچ چیزی نیست که فی نفسه دارای ارزش و اهمیتی غائی باشد. ارزش حیات جاودانی بیش از ارزشی است که ما برای چیزهای فانی و زود گذر قائل هستیم.

شهوانیت

اینک زندگانی مردی را که اسیر و بنده امیال هوسهای شهوانی خود میباشد از نظر بگذرانیم. انسان از حیث غریزه شهوت با حیوان قدری اشتراک دارد، ولی در انسان این غریزه بقدری شدید میشود و بقدری به پستی میگراید که هرگز در عالم طبیعت، غریزه شهوت بآن درجه پستی نمیرسد. یک مرد شهوانی یعنی کسی که متهمک در شهوت گردیده باشد، عملش بعمل حیوان بیشتر شبیه است تا به انسان. از یکطرف سعادت و لذت را در عالم شهوات جستجو میکند، ولی رضایت خاطر و آرامش خیال نمیتواند از آن بدست آورد. چنین شخصی زود از جا در میروود و عنان نفس را از دست میدهد و ظالم و سفاک میشود و حس تملک نفس را از دست میدهد و خودپسند و مغرور میگردد و از مکیدن خون دیگران لذت میبرد. آن اشخاصی که شهرها را سوزانده و دست بقتل عام گشوده و مردان و زنان و اطفال را دسته دسته و هزار هزار بخاک هلاک افکنده، این حال را داشته اند. این جماعت مسلماً نمیتوانند طالب حیات جاودانی باشند و در صدد ضد عاطفه محبت است. عاطفه محبت عاری از هرگونه آلودگی و شائبه خودپسندی و خودخواهی است. ولی شهوت پایه اش بر خودخواهی استوار است و کسی که دنبال شهوت رفت، صفت بهائم را پیدا میکند.

عیسی مسیح و حیات جاودانی

مکاشفه و تجلی خدا بصورت عیسی مسیح، تجلی زندگی جاوید خوانده میشود. عیسی مسیح بحیات جاودانی و زندگانی ابدی معتقد بود. هنگامیکه صدوقیان که یکی از فرقه های یهود بودند و هیچ اعتقادی برستاخیز و قیامت مردگان نداشتند، از حضرت مسیح سئوالات عجیب و غریبی راجع بزندگانی بعد از مرگ میکردند، عیسی به آنها جواب داد: خدا میگوید « من خدای ابراهیم و خدای اسحق و خدای یعقوب هستم. خدا خدای مردگان نیست، بلکه خدای زندگان است. (متی ۲۲ : ۳۲) با این پاسخ همه سکوت کردند. به آنکسانیکه در راه جمع آوری ثروت و مال کوشش میکردند مسیح درباره آخرت چنین گفت :

« گنجها برای خود بر زمین نیندوزید جائیکه بید و زنگ زیان میرساند و جائیکه دزدان نقب میزنند و دزدی مینمایند، بلکه گنجها بجهت خود در آسمان بیندوزید جائیکه بید و زنگ زیان نمیرساند و جائیکه دزدان نقب نمیزنند و دزدی نمیکنند. (متی باب ۶ آیات ۱۰ و ۲۰).

مسیح پاره ای مثلهای ساده و روشن برای مردم میآورد و از راه مثل میخواست توجه مردم را بدآوری آینده معطوف سازد، فرمود: « لیکن بشما میگویم که هر سخن باطل که مردم گویند حساب آنرا در روز داوری خواهند داد. » (متی باب ۱۲ آیه ۳۶) مسیح آن مرد خودخواه متمول را که بلباس ارغوانی قشنگ ملبس و همیشه بعیش و عشرت سرگرم بود، مثل آورده فرمود: « شخصی دولتمند بود که ارغوان و کتان میپوشید و هر روزه در عیاشی با جلال بسر میبرد. و فقیری مقروح بود ایلعازر نام که او را بر درگاه او میگذاشتند، و آرزو میداشت که از پاره هائی که از خوان آن دولتمند میریخت خود را سیر کند، بلکه سگان نیز آمده زبان بر زخمهای او میمالیدند. باری آن فقیر مرد و فرشتگان او را باغوش ابراهیم بردند و آن دولتمند نیز مرد و او را دفن کردند. پس چشمان خود را در عالم اموات گشوده خود را در عذاب یافت و ابراهیم، را از دور و ایلعازر را در آغوشش دید، آنگاه باآواز بلند گفت: « ای پدر من ابراهیم، بر من ترحم فرما و ایلعازر را بفرست تا سر انگشت خود را به آب تر ساخته زبان مرا خنک سازد، زیرا در این نار معذبم. » ابراهیم گفت: « ای فرزند بخاطر آور که تو در ایام زندگی چیزهای نیکوی خود را یافتی و همچنین ایلعازر چیزهای بد را، لیکن الحال او در تسلی است و تو در عذاب و علاوه بر این، در میان ما و شما ورطه عظیمی

است چنانکه آنانیکه میخواهند از اینجا بنزد شما عبور کنند نمیتوانند، و نه نشینندگان آنها نزد ما توانند گذشت. « (لوقا باب ۱۶ آیه ۱۹ - ۲۶) و مسیح صحبت از زمانی مینمود که تمام مردم جمع خواهند شد تا آنکه بعداً از یکدیگر تفکیک شوند. چنین میفرماید: « اما چون پسر انسان در جلال خود با جمیع ملائکه مقدس خویش آید، آنگاه بر کرسی جلال خود خواهد نشست و جمیع امتهای در حضور او جمع شوند و آنها را از همدیگر جدا میکند بقسمیکه شبان میشها را از بزها جدا میکند، و میشها را بر دست راست و بزها را بر چپ خود قرار میدهد. آنگاه به اصحاب طرف راست گوید: بیائید ای برکت یافتگان از پدر من و ملکوتی را که از ابتدای عالم برای شما آماده شده است بمیراث گیرید، زیرا چون گرسنه بودم مرا طعام دادید، تشنه بودم سیراب نمودید، غریب بودم مرا جا دادید، مریض بودم عیادت کردید. در حبس بودم دیدن من آمدید. آنگاه عادلان بیاسخ گویند: ای خداوند کی گرسنه ات دیدیم تا طعامت دهیم یا تشنه ات یافتیم تا سیرابت نمائیم، یا کی غریب یافتیم تا ترا جا دهیم یا عریان تا بپوشانیم و کی ترا مریض یا محبوس یافتیم تا عیادت کنیم؟ » پادشاه در جواب ایشان گوید: « هر آینه بشما میگویم آنچه به یکی از برادران کوچکترین من کردید، بمن کرده اید. پس اصحاب طرف چپ را گوید: ای ملعونان از من دور شوید در آتش جاودانی که برای ابلیس و فرشتگان او مهیا شده است، زیرا گرسنه بودم مرا خوراک ندادید، تشنه بودم مرا آب ندادید، غریب بودم مرا جا ندادید. عریان بودم مرا نپوشانیدید، مریض و محبوس بودم عیادت نکردید. پس ایشان نیز به پاسخ گویند: ای خداوند، کی ترا گرسنه یا تشنه یا غریب یا برهنه یا مریض یا محبوس دیده خدمت نکردیم؟ آنگاه در جواب ایشان گوید هر آینه بشما میگویم آنچه به یکی از این کوچکان نکردید، بمن نکرده اید. و ایشان در عذاب جاودانی خواهند رفت، اما عادلان در حیات جاودانی. (متی باب ۲۵ آیه ۳۱ - ۴۶).

این تفکیک روی روش زندگانی آنها در دوران زندگانی صورت میگیرد، مبنی بر اینکه آیا آنها نسبت به ضعفا و زیر دستان و بیماران و برهنگان توجه و اعتنائی داشته ان یا فقط در فکر خود بوده اند.

مسیح فرمود: « آمین آمین بشما میگویم که ساعتی میآید بلکه اکنون است که مردگان آواز پس خدا را میشوند و هر که که بشنود زنده گردد. » (یوحنا باب ۵ آیه ۲۴).

مسیح در محیطی میزیست که بوی زندگانی جاودانی از آن بمشام میرسید. مسیح معتقد بود که خدا خوب و مهربان بوده و پدر او میباشد. عیسی مسیح خدا را از طریق اسقراء نمیشناخت، بلکه بعنوان یک حقیقت آشکار خدا را میشناخت. عیسی همیشه با خدا بود و او را در همه چیز میدید و میگفت وی با پدر یکی است. مسیح در آخرین مصاحبه با شاگردان خود فرمود : دل شما مضطرب نشود، بخدا ایمان آورید و بمن نیز ایمان آورید. در خانه پدر من منزل بسیار است والا بشما میگفتم میروم تا برای شما مکانی حاضر کنم « (یوحنا باب ۱۴ آیه ۱ و ۲).

وقتی او را میبردند که مصلوب نمایند و زنان را میدید که گریه و شیون میکنند، رو بدانها نموده گفت : ای دختران اورشلیم برای من گریه میکنید، بلکه بجهت خود و اولاد خود ماتم کنید. (لوقا باب ۲۳ آیه ۲۸).

مسیح ترس از مرگ نداشت. هنگامیکه سر قبر ایلعازر آمد گفت : من قیامت و حیات هستم، هر که بمن ایمان آورد اگر مرده باشد زنده گردد. (یوحنا باب ۱۱ آیه ۲۵).

مسیح صحبت از زندگی ابدی میکرد و میگفت که وی آمده است تا حیات ابدی بخشد.

قیام عیسی مسیح

در اینکه عیسی مسیح مصلوب گردید و مرد، هیچ شکی نیست، ولی او دوباره برخاست و در اینکه از قبر برخاست و خودش را بشاگردان خود و سایرین نشان داد، آن نیز محل تردید نیست، و یکی از وقایع مسلم میباشد. اینجا جای بحث راجع بقیام مسیح از مردگان نیست، ولی صرفنظر از تفصیل قضیه قدر مسلم آنست که رفتار بی باکانه و منهورانه شاگردان مسیح و شادمانی و سرور آنها را پس از یکچنین واقعه ناگواری مانند مصلوب شدن مسیح نمیتوان بچیزی دیگر حمل نمود، خاصه اینکه شاگردان جداً معتقد بودند که مسیح فی الحقیقه در جلو چشم آنها ظاهر شده و زنده بوده و پیوسته همراه آنها بود است. شاگردان به این حقیقت در همه جا گواهی میدادند و نزد همه کس از آن صحبت میکردند و بمردم در آنخصوص موعظه مینمودند، زیرا آنها معتقد بودند که در این رستاخیز یعنی برخاستن مسیح از مردگان، خداوند اثبات حقانیت و بی نظیر بودن حیات مسیح را روی زمین نموده است. و نیز این نکته را مکشوف داشته است که نظام ابدی بر اساس محبت و حقیقت استوار است. از اینجهت است که آنها توانسته اند بخدای محبت ایمان بیاورند، برای آنکه آن خدا را در عیسی مسیح دیده بودند و بعداً در عالم رفاقت خود نیز آنرا تجربه کرده و دریافته بودند. پس میتوانستند مدعی شوند و بگویند. ما میدانیم که از عالم موت گذشته قدم در عرصه زندگی گذارده ایم، چون ما دوست داریم.

ایمان بخدا و حیات جاودانی

محال است کسی مزه محبت خدا را چشیده و محبت خدا بر او ثابت شده باشد و باز بتواند منکر جاویدان بودن روح گردد. مسیح فرمود: « زیرا هر که عمل بد میکند روشنی را دشمن دارد و پیش روشنی نمیآید، مبدا اعمال او توبیخ شود. » (یوحنا باب ۳ آیه ۲۰).

یک شخص شریع عقیده بخدا و حیات جاودانی ندارد، بلکه از این عقیده متنفر و بیزار است، زیرا وی در تاریکی زندگی میکند و تاریکی قبر را بر امید رستاخیز، و قیام از مردگان ترجیح میدهد. اساس اعتقاد آدمی بحیات جاودان ایمان او است بخدا. اگر خدا آدمی را هوشمند و دارای فکر و فضائل روحی و اخلاقی خلق کرده باشد و این استعدادها در این عالم نتواند تجلیات کامل خود را بظهور برساند، و برای آنکه بدرجه کمال برسند و صورت پیدا کنند بایستی معتقد شد که این استعدادها و ملکات یک دوران دیگری خواهند داشت که بعد از این حیات، تجلی خواهند کرد و اگر غیر از این بود، مثل این بود که خداوند بر خلاف طبیعت و صفات خودش عمل کرده باشد. اگر چنانچه این نشئه حیات در همین عالم ختم شود و زندگی دیگری باشد، باید گفت منظور غائی خدا از آفرینش بانجام نرسیده و خدا در مقصود خود توفیق حاصل نکرده است. بهیچوجه نمیتوان باور کرد که خدائی باشد که این جهان را برای منظوری بوجود آورده و آفرینش او روی مبانی عقلی صحیحی استوار باشد، ولی برای آن ارواحی که در طول مدت زندگی پیوسته در مبارزه و کشمکش بوده و به این اعتقاد مرده اند که چیزهای روحانی فنا ناپذیر بوده و حیات دارای معنا و مفهوم ابدی و جاودانی میباشد، هیچگونه ارزشی قائل نشود و روح را محل اعتنا و توجه قرار ندهد. اگر خدا وجود دارد پس میتوان اطمینان بحیات جاودانی و بقای روح داشت.

تکلمه

چرا بجاویدان بودن شخص معتقد باشیم؟

زیرا شخصیت بی نهایت گرانمایه و دارای ارج و بهاء است. وجود یک شخص بمراتب گرانمایه تر و ذیقیمت تر از تمام جهان مادی است. شخصیت دائمی و همیشگی است. آدمی دارای یک روحی است که از آن روح از بین نمیروود و ضایع و باطل نمیشود. چون در کمون زندگی محبت وجود دارد و چون محبت زوال ناپذیر است، از اینرو محبت بر مرگ غلبه میکند. محبت به اقوام، محبت بین والدین و اطفال، محبت به دوستان، محبت بکسانیکه مورد محبت کسی قرار نمیگیرند. اینها همه حقائق هستند پایدار و ثابت و ابدی.

همینکه انسان محبت خدا را درک نماید بقسمتی که در مسیح مشهود و نمایان بود، آنگاه میتواند نه تنها بصلح و آرامش و سکون خاطر اطمینان حاصل کند، بلکه میتواند بداشتن حیات جاودانی هم مطمئن باشد.

تاریخ چیست؟

تاریخ فقط شرح وقایع گذشته نیست، بلکه عملی است که آن وقایع را با میزانهای معینی میسنجد.

تاریخ نه فقط وقایع گذشته را جداگانه شرح میدهد، بلکه همه آنها را باهم در نظر گرفته پیشرفت و تحول بشر را از مراحل بدوی تمدن تا مدارج فعلی مجسم میسازد. تاریخ پیشرفت بشر را بسوی هدفی معین شرح داده نشان میدهد که چگونه انسان برای نیل به زندگی بهتر و عالیتری به اقدامات خطیری دست زده است. از اینرو تاریخ معنی دارد. یعنی کلیه وقایعی که تاریخ از زندگی بشری در صفحات خود ثبت نموده و دارای مقصد است.

وقتی انسان جهان را با عرض و طول و پهناى آن بنظر میآورد و نژادهای مختلف و انتقالات و کشمکشهای آن و فساد وحشتناک و مصائب خطرناک و شکست خوبی و غلبه شرارت را می بیند، از خود میپرسد « تاریخ چیست و چه عواملی زندگی بشر را اداره نموده متشکل میسازد؟ آیا حوادث و زندگی بشر محصول نیروهای مادی است، یا در پشت آنها یک قانون اخلاقی قرار دارد؟ آیا میتوانیم به یک نقشه ای که زندگی ما را اداره میکند و قانون خدائی که از آن پشتیبانی مینماید عقیده داشته باشیم، یا زندگی ما بازیچه قضا و قدر است؟ آیا تحولی که بتوان آنرا ترقی حقیقی نامید در تاریخ یافت میشود، یا زندگی بشر یک بازیچه بیمقصدی است؟ آیا زندگی بشر متکی به اساس محکمی است و چیزی وجود دارد که ترقی و پیشرفت ما را در آینده هم تضمین کند؟ » اینگونه پرسشها فکر ما را مشوش نموده ایمانمان را نسبت به بشریت متزلزل میسازد.

تفسیر تاریخ از نظر مادیون

درباره مسئله فوق هر طور فکر کنیم، مسلماً تفسیری که ماتریالیستها (مادیون) از تحول و تکامل تاریخ بشری مینمایند، نمیتواند ما را قانع کند. اگر مانند مادیون بخواهیم جریانات حوادث بشری را تماماً نتیجه و محصول اختراع افزار جدید و فشار احتیاجات مادی بدانیم، مرتکب اشتباه خواهیم شد. البته این نیروها در جریان زندگی بشری بی اثر نبوده، ولی نباید فراموش کرد که غیر از اینها در پشت حوادث تاریخ جهان عوامل دیگری نیز وجود داشته است. کسی نمیتواند بگوید کتاب « کلبه عمو تام » که بقلم خانم « بیجر ستاو » نگاشته شده و اوضاع رقت انگیز بردگان را در آمریکا شرح میدهد، در زندگی جدید آمریکا کمتر از عملیات نظامی ژرژ واشنگتن یا اختراع برق بوسیله ادیسون واجد اهمیت بوده است یا تأثیر افکار ارسطو فیلسوف یونانی در تاریخ خاورمیانه کمتر از لشکر کشیهای اسکندر شاگرد او بوده و یا اهمیت سقراط در تاریخ یونان کمتر از جنگهای « پلپو نزیان » تأثیر داشته است. چون بشر موجود ایده آلی است، عقاید متفکرین بزرگ تأثیرات عمیقی در تاریخ جهان بر جای گذاشته است.

در واقع محرک اصلی اینهمه اختراعات و لشکر کشیها ایده آلهای معینی بوده است که بشر برای رسیدن بآنها همیشه تلاش و مبارزه میکرده است. در حقیقت میتوان تاریخ را داستان تلاشهای بشر برای عملی نمودن اید آلهای خود دانست. هر وقت بشر حقیقت جدیدی کشف نموده یا فکر او بطریقه جدید زندگی پی برده، مسیر و جهت جریان تاریخ بکلی عوض شده است. پس تاریخ فقط محصول اختراعات میکانیکی نیست و عقاید اشخاص بزرگ و برجسته نیز در آن دخیل و مؤثر بوده است. باید موظف باشیم که درباره وقایع تاریخ از روی ظاهر آنها قضاوت نکنیم، زیرا وقایع مهم در تاریخ یافت میشود که خالی از اهمیت بنظر میآید. در موقع تفسیر حوادث تاریخ این وقایع را نباید نادیده گرفت.

عامل اخلاقی در تاریخ

در موقع تفسیر تاریخ مهمترین خبری که باید در نظر گرفت، عامل اخلاقی است. آیا ممکن است در ترقی و انحطاط ملت‌ها تأثیر عامل اخلاقی را مشاهده کرد یا همه چیز بوسیله قوای غیر اخلاقی و عقلانی مقدر شده است؟ از قدیم گفته اند: « عدالت، قوم را سربلند میکند، و گناه او را بطرف نیستی میکشاند. » آیا در خلال تاریخ حقیقت این عبارت به ثبوت میرسد؟ درباره این مسئله زیاد بحث شده. بعضیها بکلی منکر تأثیر عوامل اخلاقی شده و تمام وقایع را محصول قوای غیر اخلاقی مانند عوامل سیاسی و یا اقتصادی دانسته اند. ایندسته منکر حقیقت قانون اخلاقی میباشند. بعقیده آنها تمام موازین اخلاقی بمتضای زمان و مکان بوجود آمده و از اینجهت یک قانون اخلاقی که سرنوشت ملل را تعیین کند وجود ندارد. برخی وجود قانون اخلاقی را در طبیعت قبول دارند، ولی بنظر آنها این قانون فقط با اخلاق انفرادی اشخاص بستگی دارد و در بین آن مسائل علمی و اجتماعی نمیتوان رابطه ای پیدا کرد. بعبارت دیگر این اشخاص معتقدند که در مناسبات افراد با یکدیگر یک قانون اخلاقی حکمفرمائی میکند، لیکن این قانون هیچگونه تأثیری در اهمیت و عظمت یک ملت ندارد. در مقابل، عده دیگر که دسته مهمی را تشکیل میدهند، کاملاً با این افکار مخالف بوده قانون اخلاقی را مهمترین عامل امور انفرادی و اجتماعی و ملی میدانند. اینان کسانی هستند که معتقد به نبوت میباشند.

قانون اخلاقی

قبل از همه لازم است که عقیده خود را درباره قانون اخلاقی کمی توضیح دهیم:

اگر آن چیزی که از قانون اخلاقی درک میکنیم، موازین تنگ و محدود باشد و بکوشیم مردمان و وقایع را بر طبق آن میزانهای دسته بندی نمائیم، قضاوت ما صحیح نخواهد بود. نباید تصور کرد که مقصود از قانون اخلاقی همان عادات محلی و آداب اجتماعی و طرز خوراک خوردن و لباس پوشیدن است، که فوراً نظر ما را جلب میکند، زیرا علاوه بر این چیزها میزانهای معینی برای سنجش راستی و ناراستی و عدل و ظلم وجود دارد که تابع زمان و مکان نمیباشد. قائل برادر خود هابیل را کشت و این عمل او نه فقط هزاران سال پیش در نظر نویسندگان تورات قبیح بود، بلکه امروز هم در نظر عموم مردم ناپسند میباشد. دو هزار و چهار صد سال پیش مردمان شریب در شهر آتن به سقراط آن معلم بزرگ، شربت شهادت نوشانیدند، لیکن عمل آنها امروز هم مثل همانوقت زشت و قبیح محسوب میشود. این اعمال را نمیشود عادات محلی و یا آداب اجتماعی شمرد، زیرا در هر زمان و مکان این عادات مخالف عدالت است. درست است که از یک نظر تمام قضاوتهای ما تابع زمان و مکان است، لیکن اگر در قضاوت ما یک عنصر ابدی نباشد، زندگی بیمعنی میشود. طبیعت بشری با قنون اخلاقی سرشته شده و این قانون از اختراعات بشر یا محصول محیط نیست، بلکه قانون ابدی و جبری است.

قانون اخلاقی در تاریخ

اگر در مناسبات افراد یک قانون اخلاقی حکمرانی میکند، آیا میشود تأثیر آنرا در جریان تاریخ هم ثابت کرد؟ آیا اگر بعقب برگشته نظری بتاریخ گذشته بیفکنیم چه خواهیم دید؟ آیا جزای ستمگران تنبیه و سزای زحمت کشان صلح و موفقیت بوده است؟ آیا وقتی بتاریخ نظاره میکنیم بجای عدل و انصاف، هرج و مرج و یک ورطه معلوم نمی بینیم؟ مطمئناً اگر معتقد باشیم که یک قانون اخلاقی در جهان حکومت میکند و دنیا یک محکمه عالی است که بهر کس مطابق اعمال و لیاقتش جزا یا پاداش میدهد، مایوس خواهیم گردید، زیرا یک محکمه خودکار میکانیکی در تاریخ یافت نمیشود. ولی آیا این حقیقت مسلم با حروف برجسته در صفحات تاریخ نگاشته نشده است که بدکاران شیران اگر چه مدت مدیدی طول بکشد، بالاخره بجزای خود خواهند رسید؟

«توسیدید» مورخ یونانی که بعدالت و اخلاق در تاریخ چندان اهمیت نمیدهد، باوجود این وقتی که درباره رفتار آتنیها با اهالی جزیره «ملوس» صحبت میکند، چنین می نویسد: «در سال ۴۰۶ قبل از مسیح فرماندار آریستو کرات آتن یک جهاز کشتی بجزیره ملوس فرستاده بساکنین آن اخطار کرد که تسلیم شوند، و گفت: حق چیزی است که از بین کسانی که دارای قدرت متساوی هستند صدق میکند. ما قوی هستیم و شما ضعیف، از اینجهت باید در بین مرگ و تسلیم یکی را اختیار کنید. چون اهالی جزیره از تسلیم شدن امتناع ورزیدند، آتنیها به نیروی قهریه جزیره را تسخیر نموده تمام مردان آنجا را کشتند و زنان و کودکان را اسارت بردند. لیکن داستان باینجا خاتمه نیافت. در همان سال آتنیهای مغرور بجزیره سیسیل هم حمله بردند، ولی حتی یکی از آنها زنده برنگشت و همین تهاجم باعث اضمحلال آتن قدیم گردید.» قضاوت تاریخ چقدر تلخ است!

«فرود» مورخ انگلیسی در قرن گذشته عقیده داشت که جهل و حسد و گناه ایجاد مصیبت و بدبختی مینماید. ما حقیقت این موضوع را بخوبی در تاریخ مشاهده میکنیم. نامبرده مینویسد: «آواز (تاریخ) در طی قرون متمادی پیوسته بگوش رسیده، قانون راستی و ناراستی را اعلام میکند. عقاید عوض میشود، آداب و رسوم تغییر میکند، عقاید جدیدی ظهور نموده سپس ناپدید میشود، لیکن قانون اخلاق بر لوح ابدیت نوشته شده است. جریمه هر سخن دروغ یا عمل ظالمانه، هر ظلم ستم، هرگونه شهوت پرستی و هرزگی بالاخره باید پرداخته شود اگر این جریمه از

مرتکبین اصلی گناه گرفته نشود، حتماً روزی از یکی گرفته خواهد شد. فقط عدالت و حقیقت زنده و پایدار میماند
هرچند ممکن است گاهی دروغ و بیعدالتی مدت مدیدی دوام کند، ولی بالاخره روز مرگ آن فرا میرسد. «

پیامبران عبرانی

در این مورد نوشته های پیامبران یهود بخصوص طرزی که آنها مصائب سیاسی و علل و موجبات آنرا تجزیه میکنند قابل ملاحظه است. سلاطین و شاهزادگان اسرائیل همیشه در فکر ثروت و عظمت ملت خود بودند، ولی پیامبران آنها همانوقت فساد اجتماعی و انحطاط اخلاقی ملت را گوشزد مینمودند. پیشوایان سیاسی اسرائیل قوت و دوام دولت خود را در شکوه و جلال کاخهای ثروتمندان می دیدند، در حالی که پیامبران آنها بفقر و فاقد و بدبختی که کلبه های مستمندان را فرا گرفته بود و به ظلمهایی که ثروتمندان در حق فقرا روامیداشتند اشاره میکردند. کهنه منشاء بدبختیهای خود را توحش و بربریت ملل بتپرست که بنی اسرائیل را احاطه نموده بودند، دانسته و بآنها لعنت میفرستادند و از آنطرف پیامبران میکوشیدند که نظر مردم را بسوی گناهان و شرارتهای خودشان جلب نمایند. گناه مانند سرطان داخل ملت یهود را خورده بود، از اینجهت هنگامیکه دوره بحران فرا رسیده نابود گردید، پیامبران تاریخ یهود را درست تجزیه نموده بودند.

پیامبران و پیشگوئی آنها

نظر پیامبران درباره تاریخ اسرائیل فقط مبتنی بر اساس اخلاقی و اجتماعی نبوده، بلکه وسائل دینی عمیقی نیز داشت. بعضی میپرسند پیامبران چگونه میتوانند وقایع آینده مانند سقوط سامره یا اورشلیم پایتخت یهودیه را پیشگوئی کنند؟ البته پیامبران مزبور بوسیله سحر و جادو و یا هوش شخصی خود به این موضوع پی نبرده بودند، ولی آنها مردان خدا بودند که همیشه با خدا تماس و رابطه داشتند. پیامبران در وقع پیشگوئی حوادث آینده عقاید شخصی خود را اظهار نمینمودند، بلکه با اطمینان کلام خدا را بیان مینمودند، زیرا دارای فکر خدا بودند. بعلاوه آنها بوسیله مکاشفه معجزآسائی بفکر خدا پی نبرده بودند، ولی میدانستند که خدا عادل است و در عدالت داوری میکند. پیامبران در اثر رابطه شخصی که با خدا داشتند میتوانند راست را از ناراست تشخیص دهند و از اینجهت هنگامیکه باعمال خدا مینگریستند میتوانند مقصود خدا را درک نمایند. بارها دیده شده است که مردمان ساده که دارای قلوب پاکی هستند، بهتر از اشخاص دانشمند و حکیم درباره وقایع و پیش آمدها قضاوت مینمایند.

پیامبران از اینگونه مردمان بودند. اینها دارای مزاج خشن و زمخت بودند که در هوای پاک صحراها پرورش یافته بودند و فساد شهرها و قصرها در آنها تأثیری نبخشیده بود و قلوبشان با افکار خدا مملو بود. آنها عقیده داشتند که خدا نه فقط خالق دنیا است، بلکه سازنده تاریخ نیز هست و عدالت او عامل قطعی و مؤثری در تعیین سرنوشت ملل میباشد.

پیامبران و عوارض طبیعی

پیامبران در مواقعی که بعوارض طبیعی مینگریستند، آنها را تابع اراده خدا میدانستند. آنها مردمان عامی و کوتاه بینی نبودند که عوارض طبیعی را محصول نیروی سحرآمیزی که در پشت آنها قرار داشته باشد بدانند. لیکن آنها عقیده داشتند که خدا میتواند عوارض طبیعی را مطابق میل و مقصود خود بکار برد. چنانکه موقعی که بنی اسرائیل از مصر فرار کرده بساحل دریای سرخ رسیدند و باد شدیدی از مشرق وزیده آب دریا را بکنار زد تا آنها عبور نمایند، این پیش آمد در نظر پیامبران بمنزله دخالت مستقیم خدا در امور طبیعت بمنظور کمک به بنی اسرائیل بود. عقایدی که پیامبران درباره خدا و طبیعت بیان میکنند، نباید تصور کرد که افکار پیامبران ماوراء الطبیعی بوده، بلکه تاریخی بوده است.

عیسی مسیح و اهمیت او در تاریخ

عیسی شخصاً در ردیف پیامبران قرار داشت و طرزى که او به تاریخ مینگریست، اصولاً پاسخ فکر انبیاء فرق نداشت. او مانند تمام پیامبران عقیده داشت که تاریخ داستان وقایع نیست، بلکه چیزی است که مقصد و هدفی دارد و دست خداوند در روی تمام حوادث زندگی بشری بوده آنها را بسوی مقصد عالی خود هدایت میکند. عقیده عیسی این بود که هر ملتی در تاریخ خود روزهای داشته که خدا میخواست به آن ملت برکتی برساند و آن ملت در اثر رد یا قبول آن سرنوشت خود را معین نموده است. مثلاً بعقیده او اورشلیم در زمان وی در چنین روزهایی بسر میبرد، ولی اهالی آن شهر چون او را رد کردند، حکم محکومیت خود را امضاء نمودند. وقتی از بالای تپه ای به آن شهر مینگریست، چنان هیجانی باودست داد که قطرات اشک برچشمانش حلقه زد و گفت: « ای اورشلیم، اورشلیم، قاتل انبیاء و سنگسار کننده مرسلین خود، چند مرتبه خواستم فرزندان ترا جمع کنم، مثل مرغی که جوجه های خود را زیر بال خود جمع میکند و نخواستید، اینک خانه شما برای شما ویران گذاشته میشود. » (متی ۲۳ : ۳۷) وقتی عیسی سرنوشت یهودیان را پیشگوئی میکرد، قلبش از غم و اندوه مملو بود، ولی در همانوقت میدانست که نتیجه حتمی و اجتناب ناپذیر گناه همین است. شهر اورشلیم بگفته های عیسی توجه نکرد، از اینجهت موقعی که اتفاقات آینده صحت اظهارات او را به ثبوت رسانید، یعنی شهر بعد از اندک زمانی بدست رومیان افتاد، مردم گفته های او را بیاد آوردند.

عیسی و رنج و درد

عیسی عقیده داشت که زندگی، هم از لحاظ انفرادی و هم طبیعی، اساس اخلاقی دارد. با وجود این، او این عقیده عمومی را که میگوید: شخص عادل در زندگی کامیاب میشود، رد کرد. او در تاریخ خوانده و در زمان حیات خود دیده بود که بسیاری از پیامبران جفا و شکنجه کشیده و سنگسار شده اند و این اصل که شخص عادل و نیکو کار در زندگی کامیاب میشود، اساس ندارد. ولی نکته قابل توجه در تعلیمات عیسی این است که او تحمل رنج و زحمت را چیز پست و لعنت شده ای نمیدانست و او عقیده داشت که شخص خوب بوسیله تحمل عذاب و شکنجه میتواند بر شرارت غالب آمده از نیکی پشتیبانی نماید. چنانکه گفت: «خوشحال باشید چون شما را فحش گویند و جفا رسانند و بخاطر من هر سخن بدی بر شما کاذبانه گویند ... زیرا همینطور بر انبیاء قبل از شما جفا میرسانیدند.» عیسی با آوردن این عقیده که شخص عادل باید بجای شیرین متحمل رنج و شکنجه شود، معنی درد و رنج و زحمت را بکلی عوض کرد. عذاب و شکنجه بجای اینکه تراژدی باشد، در نظر عیسی فتح و ظفر و غلبه بود. درست است که سقراط در دست مردمان شریر و ظالم متحمل عذاب و شکنجه گردید، لیکن شهادت او بسیاری از جوانان را قانع ساخت که حقیقت باندازه ای ارزش دارد که انسان باید بخاطر آن جان خود را فدا سازد. استیفان سنگسار شد، ولی مرگ او باعث نجات پولس گردید و او را از یک شخص جفاکار و ظالم و خطرناک، به رسول محبت مبدل ساخت. لوردا کتون مورخ کامبریج موقعی که درباره الغاء بردگی و استقرار آزادی صحبت میکند میگوید: «در اثر تلاشهایی که ضعفا در زیر فشار بمنظور مقاومت در برابر زور متفقاً انجام دادند، در مدت چهار صد سال بتدریج ولی بطور مؤثری آزادی اشاعه یافت و عملی گردید.» بهای آزادی و حقیقت در قرون گذشته بوسیله کسانی که بخاطر آن عذاب و محرومیت کشیده اند، پرداخت شده است و این اصل هنوز هم در عصر ما صدق میکند.

شخص عیسی

اهمیتی که عیسی در تاریخ دارد، مدیون تعلیمات او نیست، بلکه برای این است که او تعلیماتش را با زندگی خود آمیخته بود. عیسی فیلسوفی نبود که عقیده جدیدی بجهان آورده باشد، بلکه خود او ذاتاً عقیده تازه ای بود. او کسی نبود که فقط پیام خوشی بجهان آورده باشد، بلکه خود او شخصاً پیام خوش و انجیل بود. او تنها پیامبر خدا نبود، ولی خود او کلام خدا بود. آنچه مسیح بجهان آورده بوئولوژی جدیدی نبود، بلکه خود خدا بود که در جهان ظاهر شد. کلمات او کلمات خدا بود، اعمال وی اعمال خدا بود. او خدای ابدی و سرمدی بود که بشکل انسان بجهان آمد.

این تعریف ممکن است بنظر بعضی حشو زائد فلسفی بیاید، لیکن چنین نیست، مقصود از عبارت فوق اینست که در اثر ظهور مسیح واقعه بی نظیری در تاریخ جهان بوقوع پیوست. نیروی جدیدی بزندگانی بشر داده شد. در مسیح نقشه و مقصد خدا در خلقت برای بشریت و جهان مکشوف گردید. عیسی هدف غائی تمام جزئیات جهان است، تمام حوادث تاریخ را باید بوسیله او تفسیر کرد و او معنی تاریخ است.

این تعریف رابطه نزدیکی با مسائل عملی زندگی روزانه ما دارد. اگر میخواهید معنی زندگی خود را درک نموده به هدف و مقصود آن پی ببرید، لازم است آنرا با عیسی بسنجید. اگر بخواهید بطور صحیحی درباره جریان وقایع جهان قضاوت کنید باید فکر مسیح را ملاک قرار دهید. اگر بخواهید زندگی شخصی و ملی خود را بر روی مبانی محکم و صحیحی استوار سازید، ناگزیرید تعلیمات مسیح را گوش گرفته اعمال خود را با آن تطبیق کنید. این چیزها بزرگتر از آن هستند که یکنفر بتواند ادعا کند، ولی عیسی وقتی بمعنی زندگی بشری مینگریست، از آنها در نظر داشت. عیسی خود آخرین محک و صحیح ترین میزان تمام زندگانی بشر است.

همراه او نجات و رستگاری وارد زندگی بشر میشود و هر جا که او نیست، بدبختی و زوال و نیستی فرمانروائی میکند. وقتی میگوئیم که مسیح کلمه خدا است که برای بشر ظاهر شد، مقصودمان همین است.

عیسی و خدا

در اینجا سئوالی پیش می‌آید که چگونه ممکن است خدای ابدی داخل تاریخ بشری شده و هنوز تابع زمان و مکان نشود. البته این سئوالی است که طبیعتاً پیش می‌آید، ولی برای جواب آن دو راه وجود دارد. یکی از این راهها فرضی و ماوراء طبیعی و دیگری حقیقی و عملی است. اگر به این مسئله از نظر فرضیه و افکار ماوراء طبیعی بنگریم، اشکالات زیادی برای ما پیش می‌آید و بهمین جهت است که تاکنون بعضیها نتوانسته اند عیسی را بشناسند عیسی معلم عملی بود و همیشه مردم را تشویق میکرد که بحقایق توجه کنند و کسانی که از روی صداقت و صمیمیت به این عمل مبادرت نموده اند، بمعنی تعلیمات او درست پی برده اند.

یهودیان تصور مینمودند که خدا فقط خدای آنها و مردمان عادل است. عیسی بآنها گفت که « باآسمانها بنگرید و ببینید که چگونه خداوند آفتاب خود را بر بدان و نیکان طالع میسازد و باران بر عادلان و ظالمان میباراند » آیا موقعی که میخواهیم درباره قضا یا قضاوت کنیم، بهتر نیست که بجای غرق در فرضیه ها بحایق نگریسته بر طبق آنها تصمیم بگیریم؟ این اصل مخصوصاً در مسائل دینی که مربوط بوجود خدا است بیشتر صدق میکند. فکر محدود انسان بوسیله تحقیقات فرضی چه میتواند درباره خدا دریابد؟ از اینجهت باید بحقایق نگریسته آثار اعمال خدا را مشاهده کنیم.

در تاریخ وقایعی یافت میشود که نسبی بوده و زود گذر است. این وقایع فقط مدت کوتاهی وجود داشته بعد از اندک زمانی از نظر محو میشوند، در صورتیکه درتاریخ وقایعی یافت میشود که درارای ارزش همیشگی میباشد. هرچند این وقایع در زمان اتفاق میافتد، ولی ارزش آن برای همیشه است. این حوادث یکبار اتفاق میافتد و دیگر تکرار نمیشود، ولی دارای معنی ابدی میباشد. ظهور عیسی از همین اتفاقات است. او ستاره قطبی تاریخ بشریت است. همه چیز در دنیای ما تغییر میکند، ولی او دیروز و امروز و تا ابدلاباد همان است.

تاریخ و حفاظت الهی

مقصود از حفاظت این است که خدا در تاریخ جهان نقشه ای دارد. آیا وجود چنین نقشه ای در تاریخ احساس میکنیم؟ اگر چنین نقشه ای وجود دارد، پس وقایع حزن انگیز را به چه تعبیر نمائیم؟ این مسئله فکر انسان را مشوش میسازد. چون فکر ما محدود است فقط عنصری که خودمان در آن زندگی میکنیم و اتفاقاتی را که در اطرافمان می افتد می بینیم. نقشه ای که خدا برای بشر دارد، جامع است و شامل اعصار و تمام جهان میباشد. بنابر این بدیهی است که وقتی با نظر محدود خود بقضایا بنگریم، درباره مسئله فوق دچار شگفتی خواهیم شد. این مسئله بزرگتر از آنست که بتوانیم آنرا اندازه گیری نمائیم. پس لازم است در موقع قضاوت درباره آن از عجله و شتابزدگی احتراز جوئیم. در بین کار خدا و عمل انسان و کارهای طبیعی و مصنوعی فرق بزرگی است. کارهای بشری مانند باغی است که از روی حساب دقیقاً مرتب شده است، لیکن کارهای خدا به جنگل میماند که در ظاهر مرتب و منظم بنظر نمیرسد، ولی بمراتب مجلتر از باغی است که بشر بدست خود احداث نموده. برگهای یک گل مصنوعی ممکن است منظم تر از گل طبیعی باشد، ولی گل طبیعی بمراتب زیباتر و قشنگتر است.

زبانی بنام اسپرانتور وجود دارد که بطور مصنوعی مرتب شده است، باوجود این ما زبان نامنظم خودمان را بیشتر دوست داریم. در مورد تاریخ نیز همینطور است بنظر نامنظم میآید و اگر خواسته باشیم یک ترتیب ریاضی در آن پیدا کنیم، ممکن است مأیوس شویم. چرا؟ برای اینکه تاریخ ساخته دست بشری نیست، بلکه مخلوق خدا است. در ظاهر بنظر ما نامرتب میآید، ولی در حقیقت ترتیب صحیحی دارد بالاخره ایمان بحفاظت خدا در تاریخ یک تجزیه شخصی است. اگر کسی در تجزیه خود خدا را شناخته و هدایت و رهبری او را در مورد خود احساس نموده است، میتواند بحفاظت خدا در تاریخ بشری ایمان داشته بداند که خداوند اگر او را هدایت نموده، حتماً همسایگان او و تمام عالم بشریت را رهبری کرده است. اگر من معتقدم که حفاظت خدا شامل حال ملت من بوده، نمیتوانم بگویم سایر ملل از حفاظت او محروم بوده اند. اگر خدا گناه را در قلب من مغلوب ساخته است، میتواند همین عمل را در قلوب دیگران نیز انجام دهد. پس می بینیم که ایمان بحفاظت خدا یک تجزیه دینی شخص است. آنچه در قلب خود احساس میکنیم، همان را بتمام جهان توسعه میدهیم.

روزی عیسی بدو نفر کور که از او استرحام میکردند گفت: « آیا ایمان دارید که میتوانم چشمان شما را باز کنم. »
آنها جواب دادند: « بلی، خداوندا » عیسی بدیشان گفت: « بر وفق ایمانتان بر شما بشود. » این موضوع عیناً درباره
تاریخ و معنی آن صدق میکند. برای عقاید دینی تصمیمی اطمینان بخش تر از ایمان شخصی وجود ندارد.

عدالت چیست؟

از قدیمترین ایام موضوع عدالت مورد توجه فلاسفه بزرگ و معلمین اخلاق جهان بوده است. افلاطون در کتاب خود بنام «جمهوری» آنرا مورد بحث قرار داده و عالیتترین مقام را در عالم نوامیس و فضائل اخلاقی برای آن قائل شده است. ارسطو در کتاب کلاسیک خود بنام «اخلاق نیکوماسیان» مفصل مشبعی بدینموضوع اختصاص داده و همین فصل بمنزله مأخذ اصلی رسالات بعدب راجع به اخلاق میباشد. کلیه ادیان موضوع عدالت و انصاف را مخصوصاً نسبت بخدا و جامعه بشریت تأکید نموده اند. اغلب کتب مقدسه این ادیان شامل قوانینی است که اعمال عادلانه و غیر عادلانه را تشریح مینماید و ضمناً اقداماتی که برای رفع ظلم بر مال و جان بشری باید معمول گردد معلوم میدارد. حتی اقوام وحشی هم بنا بروایات خود مقیاساتی برای صحیح و سقیم دارند که در روابطشان با یکدیگر و با قبایل مجاور جاری و نافذ است. پیوسته افکار بشر در همه جا متوجه و مشغول به این موضوع بوده که طبیعت الهی را همچون نگهبان عادل، عدالت ادراک نموده اصول صحیح را برای سازمان جامعه بشریت پیدا نمایند.

این موضوعات که برای بشریت پیوسته حائز اهمیت بوده، در ازمنه جدید نیز اهمیت خود را از دست نداده است و در واقع در اثر ساختمان بغرنج سازمان جدید اجتماعی و ملی همیشه بیشتری کسب نموده است. امروزه در پایان جنگ میان قوای عظیم جهان موضوع برقراری یک صلح قابل دوامی بر اساس عدالت موضوعی است دارای اهمیت حیاتی برای کلیه ملل جهان. مردم متوجه شده اند که صلح را فقط بر اساس عدالت میتوان ساخت، بنابر این بزرگترین متفکرین ادوار بشری، دانشمندان، سیاستمداران و اخلاقیون همه مشغول تهیه این اصول اند تا مأخذ و پایه چنین صلحی باشد.

دو جنبه این موضوع، یعنی عدالت در میان بشر و در روابط میان بیگانگان و عدالت در روابط میان خدا و انسان خیلی با هم مربوط اند. ما عقیده خود را در مورد عدالت در میان بشر نسبت میدهیم و عقیده ما نسبت به عدالت خدا روابط ما را با همونوعانمان تشکیل میدهد. مثلاً مردمی که در یکدستگاه ملوک الطوائفی اجتماع زیست نموده اند خدا را عبارت از یک خدای ملوک الطوائفی دانسته و به ارباب انواع عقیده دارند و بالنتیجه حمله به اقوام همسایه خود و غارت اموالشان را بنام خدا و خدمت باو از روی بیعدالتی نمیدانند. هر دو عقیده در یکدیگر عکس

العمل دارد. بنابر این برای اینکه عقیده خود را در مورد عدالت روشن سازیم باید هر دو جنبه موضوع را در نظر

بگیریم.

جنبه حقوقی عدالت

عقیده اولیه عدالت، حقوق یا مربوط به دادگاه بوده است. در مراحل اولیه اجتماع بشری اخلاق بیشتر منوط به عادات موروثی و متواتره بوده که بتدریج بشکل قانون درآمد است و هر شخصی بایستی بر طبق موازین قانونی و مقررات اجتماعی محیط خود رفتار نماید. عدالت از طریق اجرای قوانین و مقررات مورد قبول آن جامعه در موارد افراد اجرا میشود. موضوع حق و باطل پیوسته از لحاظ قضائی مورد توجه قرار میگرفت و یکنفر قاضی که انتظار میرفت بیطرفانه بر طبق موازین قانون قضاوت کند بدین امور رسیدگی میکرد. یونانیان قدیم « تمیس » یعنی الهه عدالت را با چشمانی که رویش پارچه بسته و در یکدستش ترازو و در دست دیگرش شمشیر است مجسم میکردند. مصریان قدیم عقیده داشتند که روح انسان پس از مرگ در ترازو گذارده شده و در حضور همه خدایان توزین شده و بر طبق آن با شخص رفتار میشود. پس الهه عدالت با هدف صحیحی توزین نموده و بیطرفانه قضاوت مینمود و با کمال شدت عدالت را اجرا میکرد.

منظور از این عدالت قضائی آن بود که خودپسندی دوران جاهلیت افراد را در روابطش با همنوعانش منطقی سازد. تقاضای این عدالت بر رفتار شخص کاملاً منفی بود یعنی گفته میشد مثلاً ظلم نکنید، بر آزادی دیگران تجاوز نکنید، دیگری را صدمه نزنید و یا مالش را غضب نکنید مجموعه احکام ده گانه تورات در اینمورد نمونه خوبیست، زیرا بمردم امر میکند که دزدی مکن، قتل مکن، دروغ مگو، برمال غیر طمع موز و غیره. منظور و هدف آن جلوگیری و محافظه کاری است نه بنا و اصلاح اخلاق. پس با تهدیدات پی در پی یعنی چنانچه ظلم کنی تنبیه میشود و اگر قتل کنی کشته میشود و یا چشمی به چشمی و دندانانی به دندانانی و حرفی به حرفی و ضربتی با ضربتی، اعمال ظالمانه را منع میکنند.

شخص خودپرست همه چیز را برای خودش میخواهد و دیگر چندان اهمیت نمیدهد که برای دیگران هم چیزی باقی میماند یا خیر. در مقابل این امر عدالت طرفدار عقیده تساوی یعنی تساوی حقوق با دیگران است. قدامت تصور میکردند این اصل مساوات باید در میان افراد متساوی الحقوق مراعات گردد، یعنی مابین افراد یک نژاد بخصوص و یا یک جامعه معین و یا یک مذهب مشخصی مراعات گردد و اشخاصی که خارج از آن قسمت اند شامل این اصل

تساوی حقوق نیستند. مثلاً بر طبق شریعت موسی یکنفر یهودی نژاد را ممکن نبود برای مدیونی که داشت بگلامی گرفت، در صورتیکه جایز بود افراد غیر یهودی را بخاطر مدیونی که داشت بگلامی بگیرند. پس حکم تورات که میگفت: « همسایه ایت را دوست بدار » فقط به همسایه های یهودی اطلاق میشد و شامل حال همسایگانی که از اقوام و نژادهای دیگری بودند نمیشد.

این عقیده کوتاه نظرانه قضائی حتی به خدا هم که قاضی کل و مدافع عدالت است و همه را بر طبق استحقاقشان پاداش میدهد اطلاق میشد. باز در مذهب قدیم یهود، یهود را خدائی میدانستند که هر کس را بسزای خود میرساند و گناهکاران را جزا میدهد و نیکان را بر طبق اعمالشان اجر عطاء میفرماید.

« من که یهوه خدای تو میباشم، خدای غیور هستم که انتقام گناه پدران را از پسران تا پشت سوم و چهارم از آنانیکه مرا دشمن دارند میگیرم » (خروج ۲۰ : ۵).

« خدا داور عادل است و هر روز خدا خشمناک میشود. اگر بازگشت نکند. شمشیر خود را تیز خواهد کرد و کمان خود را کشیده و آماده کرده است » (مزمور ۷ : ۱۱).

بعلاوه طبق عقاید آنها یهود تنها خدای قوم اسرائیل است و بس و از حقوق آنان در مقابل مهاجمین دفاع مینماید. حتی در کتب یهود میخوانیم که کتابی بنام کتاب جنگهای یهود نامیده شده و شرح جنگهای یهود است که وی بخاطر قوم خود نموده است.

در بعضی ادیان هرگناه یا سرکشی تنبیه معینی داشته است و هدایا یا قربانی را باید بخدایان تقدیم نمود تا عدالتشان بجا آورده شود. غضبشان برطرف گردد. این عقیده و عقاید مشابه آن اساسشان بر این اعتقاد است که خدا داوری است که قضاوتش بر طبق یک مجموعه قوانین قضائی است.

عقیده اخلاقی عدالت

با پیشرفت حس اخلاق بشر این عقیده قضائی تغییر یافته و مبدل به نوامیس عالیتر نیکوکاری، مهربانی، رحم و محبت شده است. پس معنی عدالت این شده که از روی نیکوکاری و محبت و سخاوت عمل کنیم. برعکس اشخاص قانونی فقط بر عمل شخص نظر کرده و از روی آن قضاوت میکنند، ولی اشخاص نیکوکار بر موجب و محرک اخلاقی شخص نظر کرده و در قضاوت هم مهربان و بخشاینده است.

حتی ارسطو هم که قبل از هر چیز عدالت را قانونی میداند و میگوید: « کلیه اعمال قانونی از یک لحاظ عادلانه است »، به نیکوئی عطف توجه نموده و آنرا صفتی عالیتر میداند و آدمی را میستاید که « به حقوق قانونی خود متمسک نیست، بلکه مایل است کمتر از سهم خود ببرد، گرچه قانوناً هم ذیحق است. »

افلاطون مقام عدالت را خیلی بالاتر قرار داد. در زمان او یک مکتب تصوفی بوده که عدالت را چیزی سودمند بحال شخص قویتر دانسته و بحال شخص ضعیف مضر میدانسته است. بر طبق این عقیده تحمل رنج و زحمت بزرگترین ضرر را داشت. « خوبی » یعنی حفظ حقوق شخصی و « بدی » یعنی تسلیم نمودن این حقوق. افلاطون برعلیه این عقیده راجع به قضاوت اعتراض نموده و تعلیم میداد که متحمل بدی شدن بهتر از بدی کردن است و آدمی که متحمل بدی میشود خیلی خوشحالتتر از آدمی است که بدی میکند و در کتاب خود بنام « جمهوریت » وقتی تعریف مرد عادل را مینماید اینکلمات بسیار عالی را میگوید که: « مرد عادل کسی است که گرچه هیچ بدی نمیکند بنظر مردم ظالم می آید و از اینرو و او را تازیانه زده، و شکنجه نموده دست و پایش را می بندند چشمانش را سوزانده و بالاخره پس از تحمل هرگونه بدی او را بر چوبه داری گذارده، مصلوب میکنند. »

همچنین انبیاء بزرگ یهود با وجود قضاوت سخت نسبت به جنایات و بیعدالتی های زمان خود، دارای قلبی رحیم و بخشنده بودند و مخصوصاً نسبت به فقیران و محتاجان ترحم داشتند. این انبیاء عدالت را وابسته به جریانات قضائی نمیدانستند که از کتاب قانونی اتخاذ شده باشد، بلکه عدالت را ارث قانونی بشری و امری بشری دانسته و به حس طبیعی افراد بشر مراجعه میکردند آنها فریاد خود را بر علیه پادشاهان ظالم و طبقات حاکمه بلند نموده و

رفتارشان را نسبت به طبقات زیر دست جامعه مورد انتقاد قرار داده و از آنها میخواستند که روش خود را اصلاح نموده و بیوه زنان و یتیمان را حفظ نمایند.

عاموس نبی میگوید: «انصاف مثل آب و عدالت مانند نهر دائمی جاری بشود».

اشعیا و میکاه نبی اعتراضات خود را بر علیه مالکین و متمولین بلند نموده و آنها را برای انحراف عدالت و غارت قانونی فقیران بباد انتقاد میگیرند. آنها فریاد زده میگویند: «تا کی از روی بیعدالتی قضاوت میکنید و شخص شریر را احترام میکنید؟ نیکوکاری را بیاموزید و انصاف را بطلبید و مظلومان را رهائی دهید، یتیمان را دادرسی کنید و بیوه زنان را حمایت نمائید.»

پس عدالت یعنی نیکوکاری. و شخص عادل، بخشنده و سخی بوده که مایل به بخشش و اعانت باشد.

این معنی عالیتر عدالت یعنی نیکوکاری نیز بخدا که خالق جهان و حاکم بر اقوام و ملل است نسبت داده شده است. ما در کتاب مزامیر غالباً به عباراتی از این قبیل برمیخوریم که میگوید: «خداوند عدالت را بجا میآورد و انصاف را برای جمیع مظلومان» (مزمور ۱۰۳ : ۵).

«خداوند عدالت و انصاف را دوست دارد، جهان از رحمت خداوند پر است.» (مزمور ۳۳ : ۵).

«بهبوه نیکوست. و عدالت او تا ابدالابدست» (مزمور ۱۱۱ : ۳).

پس دیدیم که عدالت معنی جامعتری از قضاوت قانونی دارد، یعنی عدالت بمعنی نیکوکاری و رحم است بخصوص نسبت به بیچارگان و درماندگان. عدالت یعنی نیکوکاری و ترحم و سخاوت نسبت به دیگران. خدا عادل است، او عدالت را با شدت قانونی اجر نمیکند، بلکه رحیم و مهربان است.

عدالت بمعنی نجات

باز هم عدالت معنی بالاتر از اجر و جزا یا نیکوکاری و سخاوت دارد. عدالت یعنی نجات و رستگاری.

عدالت در محکمه یعنی در رابطه میان قاضی و مجرم مستلزم بیطرفی قانونی است، یعنی حکمی که متناسب با خطای مرتکبه باشد صادر میگردد. بعبارت دیگر چشمی بچشمی و دندانی به دندانی و جان برای جان و غیره. قاضی حکم خود را اعلام میدارد و دیگر کاری ندارد.

عدالت در دوستی، در رابطه میان دو دوست دارای معنی بالاتریست و بمعنی نیکوکاری و سخاوت میباشد. هیچ آدمی در فکر اجرای نص صریح قضائی در مورد ادعائی بر علیه دولت خود نمیباشد. برعکس او با سخاوتمندی و محبت رفتار نموده و حتی حاضر است قسمتی از ادعای خود را فراموش کند.

در حیات بشری رابطه دیگری هم هست که حتی از دوستی هم مقدستر است. این رابطه رابطه خانوادگی است که میان زن و شوهر و پدر و فرزند موجود است. در اینجا عدالت معنی وسیعتری از قضاوت و سخاوت دارد که بمعنی فداکاری و نجات است.

اکنون چند لحظه به این روابط متعدد از لحاظ عدالت توجه نمائیم:

قاضی محکمه پس از اینکه با بیطرفی قضیه مورد دعوا را رسیدگی کرد و حکم خود را بر طبق مواد قانون صادر نمود، راضی میشود. او هرگز خود را با مطالعه محرک و علت جرم رنجه نمیدهد و فکر نمیکند که حکم او چه تأثیری در بزهکار دارد؟ جنایتی صورت گرفته و جنایتکار در حضور محکمه حاضر شده و بکارش رسیدگی و تنبیهی متناسب با اهمیت جرمش در نظر گرفته شده است. قاضی این امر را رسیدگی نموده و وظیفه خود را نسبت به مقصر انجام داده است.

ولی یکنفر دوست هرگز از چنین قضاوتی راضی وقانع نمیشود. رفتار یک دوست نسبت به یک دوست بزهکار متفاوت است. یعنی هدف اولیه او این نیست که بر طبق نص صریح قانون حکم قضائی بدهد، بلکه تا جائیکه ممکنست مهربان و رؤف باشد. او سعی میکند که دقیق تر بموضوع رسیدگی نموده و در کیفیت امر دقیق شود و

علل و موجبات امر را مورد تحقیق قرار دهد و در صورت امکان دوستش را از محکومیت رهائی بخشد. پس هدف و روش او محکومیت نیست بلکه نیکوکاری است.

باز هم روش پدری نسبت به فرزند سرکش خود با اینها فرق دارد. پدر هرگز فقط با تنبیه کردن اولاد اکتفا نمیکند یا فقط به داشتن سخاوت و روح بخشش گناه قناعت نمیکند، زیرا منظور اولیه پدری در سرو کله زدن با فرزند بازیگوش این نیست که تقصیر او را مسجل کند، بلکه تا او را از راههای کجش رهائی بخشد. پدر فقط وقتی فرزند سرکش بخطای خود معترف میگردد و توبه نموده و روش زندگی خود را تغییر میدهد میتواند راضی و خشنود باشد. پدر متوجه است که فرزندش از روی شرارت پول او را سرقت کرده و با رفقای ناباب خرج مینماید، ولی هرگز راضی نمیشود که عدالت را اجرا نموده و پسر را به کلانتری تسلیم کند و یا تازیانه سخت بر او بزند. در حقیقت پدر هرگز راضی نمیشود که فقط برای عذاب دادن، فرزندش را تنبیه نماید. هرگز در فکر او خطور نمینماید که بخاطر تقصیری فرزندش را تنبیه نماید، بلکه اگر هم تنبیهی مینماید صرفاً برای نجات فرزندش میباشد و منظور کلی و اصلی او هم نجات و رهائی فرزند است.

خدا نجات دهنده است :

عدالت خدا را در روابطش با انسان بایستی در عالیترین حس عدالت که بصورت نجات است جستجو نمود. خدا بالاتر از یک داوری است که مردم را بر حسب اعمالشان جزا میدهد. خدا بخشنده و مهربان است و بر طبق خطایای ما با ما رفتار نمیکند، ولی بالاتر از آن، خدا نجات دهنده است، یعنی تمام فعالیت او در اثر این منظور عالی نجات است. خدا هرگز ما را بخاطر تنبیه برای گناه های مرتکبه عذاب نمیدهد. اعتقاد مشهور به اینکه معاصی کبیره و صغیره وجود دارد و هرگناهی بامر خدا تنبیهی دارد، صحیح نیست و مفهوم غلطی است از رابطه خدا با انسان. این عقیده بر اساس این فرض است که خدا بر اساس قانون با بشر سر و کار دارد. و او داور و بشر گناهکار است، ولی خدا با ما مانند پدر نسبت به فرزند رفتار مینماید و هرگز بر اساس قضائی با ما رفتار نمیکند و همیشه منظورش نجات و رهایی ما میباشد. گناه اساساً تجاوز از مواد یک قانون نیست، بلکه انکار فرمانروائی خدا میباشد. گناه سرکشی بر علیه خداست، و حس عدالت خدا از توبه گناهکار فقط با غم و اندوه و فروتنی راضی میشود.

ولی در اینجا این سؤال پیش میآید که آیا گناه تنبیهی ندارد؟ هرگناهی تنبیهی مخصوص خود دارد. گناه یعنی کوری و یا راه رفتن در تاریکی و البته بالاخره منجر به زوال و خرابی میشود. گناه یعنی مستی و مستی هم لعنت و خرابی خود را بر شخص وارد میآورد. خطاست که شخصی فکر کند گناهی مرتکب میشود و از تنبیهش فرار میکند. مزد گناه موت است؛ این اصل هیچ استثناء ندارد. هیچکس نمیتواند از حقیقت آن چشم بپوشاند و احساس سلامتی نماید. هیچکس ممکن نیست وقتی خدا را دور میکند بتواند در حیات خود طریق راست را طی نماید، و نظر خدا فقط این نیست که ما را از اثرات بد گناه نجات دهد بلکه میخواهد ما را از خود گناه نجات بخشد. پس نظر خدا نجات است.

انبیای بزرگ یهود راجع به عقیده نجات دهندگی خدا موعظات بسیاری نموده اند. در نوشتجات این انبیاء خدا « گوئیل » یعنی نجات دهنده خوانده شده است. این کلمه در عهد عتیق در مورد غلامی که به بیگانه ای فروخته شده و نجات یافته و بنزد ارباب اصلی خود باز میگردد بکار رفته است. انبیاء این اصطلاح را برای شرح دادن رابطه بین خدا و انسان بکار برده اند، بمفهوم اینکه انسان اصولاً تعلق بخدا دارد. اما در غلامی گناهی وارد شده و بایستی

فدیه داده شود و بسوی خدا بازگشت نماید. « ای اسرائیل نترس من ترا نجات داده ام » « من یهوه خدای قوم قدوس اسرائیل، نجات دهنده ات » « من، یهوه هستم و جز من نجات دهنده ای نیست » اشعیا ۴۳. ارمیای نبی نجات را بمعنی روحانیش تعبیر کرده و گفت که در عهد جدید با خدا، دیگر قانون ظاهری بر روی طومار نوشته نخواهد شد، بلکه قانون روحانی بر قلوب مردم نوشته میشود، تا هرکس خدا را بشناسد و خدا به آنها قلبی تازه عطا کند و از گناهانشان بخشایش بیابند. در حقیقت در اثر همین عمل نجات بخش خداست که مردم نجات می یابند، و گرنه در حضور او گوشت و خون مقامی ندارد.

عدالت و انصاف در تعلیمات عیسی مسیح :

اگر در تعلیمات عیسی یک چیز مطلقاً مشهود باشد، این چیز بطلان عقیده قضائی عدالت و انصاف است. عیسی در طی موعظه معروف خود بر بالای کوه بشاگردان و مستمعین فرموده: « تا عدالت شما بر عدالت کاتبان و فریسیان افزون نگردد، وارد ملکوت آسمان نخواهید شد. » عدالت کاتبان و فریسیان عدالت قضائی و شرعی بود. آنها می کوشیدند تا مقررات قانون را با کمال دقت و باریک بینی انجام دهند، و حتی زکوه نعناء و شبت و زیره را که بسیار کوچک و ناچیز بود میدادند، ولی عدالت و انصاف را فراموش میکردند. این جماعت نمازهای طولانی میخواندند که خیلی از نمازهای مورد دستور طولانی تر بود، تا از اینراه تحصیل ثوابی نمایند، ولی از طرف دیگر خانه بیوه زنان را غارت میکردند. آنها سبت را نگاه میداشتند، ولی نسبت به فقرا و بینوایان هیچ ترحمی نمیکردند. آنها بیرون پیاله را پاک میکردند ولی نسبت به فقرا و بینوایان هیچ ترحمی نمیکردند. آنها بیرون پیاله را پاک میکردند ولی درون آن پر از ستم و جفا بود (متی ۲۳) آنها خود را پاک و با تقوا دانسته و در جماعات بر صدر می نشستند، ولی دلهایشان پر از ریا بود.

عیسی بکلی منکر این زهد فروشی و دین داری ظاهری بود و مردم را به اجرای مفهوم اخلاقی دین دعوت میفرمود، یعنی میگفت: باید رحیم و مهربان و نیکوکار و سخی بود، و این حقایق را در لباس مثل های بسیار ساده و پر معنی میفرمود. او مثلی زده فرمود مردی یکدسته کارگر صبح زود بتا کستان فرستاد و دسته ای دیگر بعد از ظهر اعزام داشت و غروب بهر دو یکجور مزد داد (متی ۲۰ : ۱ - ۶) و نیز مثل دو بدهکار را فرمود که یکی ۵۰۰ دینار و دیگری ۵۰ دینار مقروض بود و چون هیچیک نمیتوانست قرض خود را بپردازد، طلبکار هر دو را بخشید (لوقا ۷ : ۱۴ به بعد) و نیز مثل زیبای سامری نیکو را فرمود که وقتی دشمن خود یعنی یکنفر یهودی را دید که دزدان او را مجروح و برهنه کرده و در کنار جاده نیمه مرده گذارده اند، نزدیک رفته و زخمهایش را بست و او را بر خرش سوار کرد و بکاروانسرای امنی برده و هزینه معالجه او را داد (لوقا ۱۰ : ۳۰ - ۳۵).

در کلیه این مثلها عیسی راجع بعدالتی که بستگی به قانون ندارد سخن گفت و از حدود مقیاس تقوای عادی بسیار تجاوز نمود. وقتی یکی از شاگردانش یعنی پرس از او پرسید: « برادرم چند مرتبه نسبت بمن گناه کند و من او را

بیخشم؟ آیا هفت مرتبه؟» (طبق عدد کامل قانونی) عیسی با تعجب فرمود: «ترا نمیگویم تا هفت مرتبه، بلکه تا هفتاد و هفت مرتبه!» (متی ۱۸ : ۲۱ به بعد) او فرمود: «دادن از گرفتن فرخنده تر است» و این اصل کاملاً بر عکس اصول عادی مردم است. نه تنها تعالیم عیسی، بلکه حیات او نیز شهادت کامل و زنده ای بر این نیکوکاری بوده که خیلی از حدود محدودیت های شریعت زمانه تجاوز میکرد. کاتبان و فریسیان با مراعات شریعت اکتفا میکردند، ولی عیسی پیوسته بیشتر از حدود شریعت میرفت و اهمیت تعلیماتش در همین است.

عیسی نجات دهنده بشر است :

ولی باز هم معنی عالیتری در تعالیم عیسی هست. او نه تنها نسبت به بشر سخن و نیکوکار بود بلکه نجات دهنده آنها هم بود. او فرموده: « من آمدم تا گمشده را یافته نجات بخشم ». (لوقا ۱۹ : ۱) « من نیامدم تا بجهان داوری کنم بلکه جهان را نجات بخشم » (یوحنا ۱۲ : ۴۷). او کار خود را بدین طریق آغاز نمود که در کنیسه علناً فرموده که آمده است تا « فقیران را مژده دهد، دلشکسته گان را شفا دهد، اسیران را به رستگاری و کوران را به بینائی موعظه کند و آنهایی را که مجروح اند آزاد سازد » (لوقا ۴ : ۱۸) او فرموده: « خوشا بحال شما مسکینان، زیرا ملکوت آسمان از آن شماست خوشا بحال شما که اکنون گرسنه اید زیرا سیر خواهید شد. خوشا بحال شما که گریانید زیرا خواهید خندید. خوشا بحال شما هرگاه مردم از شما نفرت کنند شادی کنید زیرا اجر شما در آسمان عظیم است » (لوقا ۶ : ۲۰ به بعد).

او بینوایان و دلشکسته گان را شاد میساخت، چشمان کوران را باز و بینا مینمود، شلان را براه می انداخت، ابرصان را طاهر میساخت و مردگان را زنده میکرد (متی ۱۱ : ۵). او بشر را از بیماری دل و بدن آزاد میساخت. وقتی بخانه رئیس باجگیران که همه او را گناهکار میشمردند، داخل میشد و وقتی باجگیر بگناهان خود اعتراف میکرد و وعده میداد که جبران گناهان خود را بنماید، عیسی میفرمود: « امروز نجات در این خانه پیدا شد ». وقتی زن گناهکاری در موقعی که عیسی در خانه ای مهمان بود، بنزدش آمد و بقدمهای عیسی افتاده گریست و با اشک خود پایهای عیسی را شست و با موی خود آنرا خشک کرد، و در حضور مهمانان پایش را بوسید، عیسی روح نومید و پریشان او را دیده فرمود: « گناهانت بخشیده شده است ». و هنگامیکه مهمانان بین خود در اینخصوص شکوه آغاز نهادند و گفتند: « این کیست که گناهان را می بخشد؟ » عیسی روی بزن نموده فرمود: « ایمانت ترا نجات داده است. به سلامتی برو ». زن گناهکار با شرمساری گناه وارد شد، ولی نجات یافته و شادمان خارج گردید. در واقع تمام فعالیت و حیات عیسی در اطراف منظور او برای نجات بشر دور میزد بطوریکه حتی حاضر بود جان خود را هم برای این منظور بدهد. او فرمود: « پسر انسان نیامد تا مخدوم شود، بلکه تا خدمت کند و جان خود را فدیة بسیاری نماید ».

فدیه برای نجات بدهکار یا غلامی داده میشد و عیسی حاضر بود این فدیة را بوسیله جان خود برای نجات بشر بدهد. حتی اسم او « عیسی » بمعنی نجات دهنده است.

عیسی تعلیم میدهد که خدا نجات دهنده است :

تعلیمات عیسی در اینخصوص خیلی مهم است. اغلب مذاهب در دوره توحش خدا را مانند داوری فرض کرده اند که بر حسب اعمالشان مردم را تنبیه کرده و یا اجر میدهد. مذاهب دیگری محبت و بخشایش خدا را تأکید نموده اند. ولی تعلیم عیسی درباره خدا در مورد عمل نجات بخش خدا بینظیر و بیسابقه است. خدا پدر بشر است و همه را بدون تفاوت دوست دارد، خدا باران خود را بر بدان و نیکان میباراند و آفتاب خود را بر همه می تاباند. بسیاری خدا را فراموش کرده اند، ولی خدا آنها را فراموش نمیکند. ممکن است مردم گمراه شوند ولی باز هم خدا آنها را محبت نموده و میخواهد آنها را نجات دهد. محبت خدا برای بشر مشروط به محبت متقابل نیست. خواه مردم خدا را دوست بدارند یا نه، باز خدا آنها را دوست میدارد شریعت درباره خدا میگفت: « اگر احکام مرا نگاه داری و اوامر مرا حفظ کنی من خدای تو هستم » ولی عیسی میگوید: « بیائید نزد من ای تمام زحمتکشان و گرانباران و من شما را آرامی خواهم بخشید. » از لحاظ شرعی و قانونی مذهب، مردم در صدد آنند بخدا نزدیک شوند و تحصیل عدالت شرط لازم برای قبول شدن از خدا است. در تعلیم عیسی، خدا در پی مردم است و در هر حالتی که هستند آنها را دعوت مینماید. عیسی شریعتی تازه نیاورده، بلکه انجیل یعنی مژده نوینی داده که عبارت از دعوت عامی است برای بشر. بر طبق قانون عیسی، گناه فقط نشنیدن این دعوت خداست و امتناع از پاسخ به محبت خدا میباشد. نجات کوششی نیست که شخص در طی آن بر طبق شریعت یا قانون عادل و با تقوی شود، بلکه نجات عبارت از اینست که بخدا گوش داده و قدرت او را تصدیق نمائیم. ما با بیره‌های گناه خود بنزد خدا می آئیم و از او بخشش و آرامش مییابیم. اینست نجات.

در مثل های عیسی که در باب ۱۵ انجیل لوقا ضبط شده این عقیده را با کمال زیبایی ملاحظه میکنیم. مثلاً یک گوسفند از یک گله صد گوسفندی گمشده و شبان نود و نه گوسفند را رها کرده بدنبال آن یک گوسفند گمشده می‌رود تا آنرا پیدا میکند.

همچنین زنی یک دینار از ده دینار خود را گم میکند و شمعی روشن کرده خانه را جاروب میکند و با کمال جدیت در پی دینار گمشده میگردد تا آنرا پیدا میکند.

زیباتر از همه مثل پسر گمشده است که پدر را ترک گفته بدیاری دور دستی می‌رود و پول خود را با عیاشی تباه می‌سازد و آنوقت بیاد خانه پدر می‌افتد. پس برخاسته و گرسنه و برهنه بسوی پدر برمی‌گردد و امید دارد که پدرش باز او را قبول خواهد کرد. و وقتی پدر او را از دور می‌بیند بسوی او دویده از دیدارش شادی میکند و می‌گوید: « این فرزند من مرده بود و باز زنده شده است. گمشده بود و یافت شد. »

پس می‌بینم که شبان به دنبال گوسفند گمشده می‌رود، زند در پی دینار گمشده می‌گردد و محبت پدر است که پسر را بهوش آورده از خواب غفلت بیدار میکند. رابطه خدا هم با انسان چنین است. خدا بشر را دوست دارد، خدا بشر را نجات می‌دهد و خدا نجات دهنده است.

عدالت در مسائل شخصی و بین المللی

رابطه این مسائل با مسائل عملی روزمره شخصی، ملی و بین المللی چیست؟ آیا این مسائل رابطه حیاتی با اشکالات روزانه ما دارد و اگر چنین است این رابطه چیست؟ وقتی زندگی عادی و راحت باشد ما خوشحالیم و مسائل بغرنجی نداریم. ولی وقتی یک نفر بر علیه حقوق ما تجاوز مینماید ما خود را در مقابل وضعیت دشواری می بینیم و میخواهیم بدانیم که چگونه عمل کنیم. ما میخواهیم عدالت انجام یابد، ولی چه نوع عدالتی؟ این قسمت واقعاً در زندگی روزانه تصمیم گرفتنش دشوار است.

ما ممکنست پیرو طریق عدالت قضائی شویم و جزای متقابل بخواهیم و بگوئیم چشمی بچشمی و دندانی به دندانی. البته ما برای یک چشم دو چشم مطالبه نمیکنیم، بلکه عدالت متساوی را طالبیم. اینراهی است که معمولاً غالب مردم و ملل در روابط خود با دیگران تعقیب میکنند و جهان پر از دادگاه و وکیل دعاویست تا عدالت متقابل را اجرا نماید. با اینحال جهان روی صلح و آرامش را ندیده است و مردم با یکدیگر مخالف و ملل در سایزاند. عدالت بمعنی عدالت متقابل قانونی برای رفع اختلافات و راه حل آسانی فراهم نیاورده است، زیرا مردم در اطراف حقوق قانونی خود فکر میکنند. همه مردم و ملل جنگجو ادعایشان اینست که برای دفاع از حق خود و برای اجرای عدالت مبادرت بجنگ میکنند و در بین بشر هرگز پایانی برای جنگ بین افراد و ملل نبوده است. واضح است که اصل عدالت قضائی یعنی خواستن عدالت متقابل، راه حل اختلافات میان افراد بشر و جنگهای میان ملل نیست.

راه دیگری ممکنست راه نیکوکاری و سخاوت باشد، یعنی شخص با میل و با نرمی تا حدی که در قدرت دارد با متجاوز کنار بیاید. این روش ممکنست در بسیاری از موارد به اجتناب از مجادله و جنگ کمک کند. در حقیقت این چیزی است که مردانگی ما را ثابت میکند و روابط ما را با دیگران خوب و دلپسند مینماید. اگر همه مردم در هر موقع و در هر جا در ایفای حقوق قانونی خود پافشاری نمایند، دنیا مدل به جنگلی شده و زندگی غیر قابل تحمل میگردد. اگر هم آهنگی و لذتی در زندگی باشد مربوط به مردم خیر خواه است که مایل بوده اند حقوق خود را فراموش کنند و با محبت و آزادگی با دیگران رفتار نمایند.

با اینحال اینروش هم مخصوصاً در موارد سخت نتوانسته است صلح را تأمین نماید، زیرا مردم حاضراند که فقط تا حد معینی از حقوق خود بگذرند و از آن بیشتر حاضر نیستند. اشکال اصلی در اینست که مردم اصولاً حقوق قانونی خود را در نظر میگیرند، و به از بین رفتن آن اهمیت میدهند و نتیجه اش هم زحمت و غصه است. برای حل اطمینان مسائل حیاتی، مردم باید از تفکر و سر و کار داشتن با یکدیگر بوسیله حقوق متقابل و بین لائینی صرفنظر کنند و ادعاهای خصوصی و متقابل را فراموش نموده نظریه عالیتری داشته و پیرو اصل عالیتری باشند.

این اصل عالیتر در تعالیم عیسی مسیح پیدا میشود و در موعظه بالای کوه تشریح شده و در حیات خود او نیز ظاهر گردیده است. بیاناتی که در این موعظه شده اگر مانند یک مجموعه قوانین بدانیم از لحاظ مسائل عملی این حیات خیلی تولید نگرانی میکند. ولی در این موعظه عیسی در نظر ندارد که قوانین تازه تعلیم بدهد و یا مجموعه قوانین اخلاقی یا قضائی پیشنهاد نماید. مجموعه قوانین مقرراتی دارد که اجرایش برای همه است و یا اقلاً اکثریت مردم باید مراعات نمایند. وقتی ما بر طبق قوانین عمل میکنیم، انتظار داریم که دیگران با ما نیز چنین رفتار نمایند.

ولی عیسی در موعظه بالای کوه خود هرگز تصریح نمیکند که دیگران هم باید بهمین طریق عمل کنند. اصلاً موضوع عمل متقابل در میان نیست، یعنی بما میگوید بدهیم ولی انتظار گرفتن نداشته باشیم، متحمل رنج شویم ولی انتظار اجرای نداشته باشیم، و محبت داشته باشیم بدون اینکه انتظار محبت از کسی داشته باشیم. در زندگی عادی، ما بر اساس دعوی خود و دعاوی متقابل عمل میکنیم و روی حقوق و تکالیف خود با دیگران رفتار مینمائیم. در موعظه بالای کوه ما را دهوت میکند که از این مرحله خارج شویم و دارای روحیه جدیدی شویم. موعظه بالای کوه شامل یک سلسله دستوره‌های تازه نیست که مثل قانون بر مردم تحمیل گردد، بلکه دعوتی است برای طریق جدید جهت زندگی.

ما مردان و زنانی را میشناسیم که در روح این تعلیم زندگی میکنند و این طریق جدید را عمل مینمایند، یعنی سعی میکنند بجای گرفتن ببخشند، بجای مخدوم شدن، خادم بشوند. چنین مردان و زنان نمک جهان و نور جهان بوده اند. اگر در زمان حاضر روزنه امیدی در جهان باشد، در اینست که ملل عالم اظهار تمایل به خدمت بیکدیگر مینمایند نه اینکه یکدیگر را بچاپند، می‌خواهیم یکدیگر را نجات دهند نه اینکه از بین ببرند.

دکتر « لندزی » استاد کالج « بالیول » در اکسفورد درباره موضوع بدی در جهان میگوید: « ترقی اخلاقی و اجتماعی وابسته به اینست که پیوسته مردان و زنان حاضر به قبول تعلیمات عیسی باشند، یعنی بیش از آنچه بطور معقول از آنها انتظار میرود انجام دهند و بهتر از انتظارات قوانین و مقررات اخلاقی باشند ».

این راه حقیقی ترقی راه نجات بشر است. مردم باید یاد بگیرند که باصطلاح از « دعوی حقه » خود صرف نظر نموده و سعی کنند این طریق جدید را تمرین و عملی سازند.

« دشمنان خود را دوست بدارید. برای لعن کنندگان خود برکت بطلبید و به آنانی که از شما نفرت کنند، احسان کنید تا پدر خود را که در آسمان است پسران شوید. »

اینست طریق الهی و فقط یا سلوک در اینراه م واقعاً میتوانیم دعا کنیم و بگوئیم: « گناهان ما را ببخش چنانکه ما نیز آنانی را که نسبت بما گناه کرده اند میبخشیم » و فقط از اینراه همه یک خانواده الهی شویم.

مسئله بدی

اصل موضوع

مسئله بدی اساسی ترین مسائل است. مردم مکرر میپرسند چرا بدی در جهان وجود دارد؟ چگونه بدی در زندگی بشر راه یافته؟ مبدأ آن چیست؟ فلاسفه قرون گذشته همواره خود را با این سؤالات مشغول میداشته و کوشش میکردند که به چگونگی این سؤالات مشکل پی ببرند.

اگر چه مسئله بدی از نظر منظور قدری بیشتر از مبدأ آن تولید اشکال کرده است. مردم همواره میخواسته اند بدانند که چرا اصولاً بدی در جهان وجود دارد؟ فایده بدی چیست؟ منظور آن چیست؟ مخصوصاً در عصر حاضر که بدی نیروی عظیم خود را در اقصی نقاط جهان بکار انداخته مسئله بدی جزء مسائل مشکل و بغرنج بشمار میرود.

بنابر این، موضوع از نظر ما شامل دو قسمت است. اول سؤالات ماوراء طبیعی که مربوط بمبدأ آنست، دیگر سؤالات دینی و اخلاقی که مربوط بمنظور و مفهوم آنست.

موضوع بدی در تاریخ پیدایش مذهب بشر

در مراحل اولیه فکر بشری، مسئله وجود بدی برای بشر مفهومی ندارد. عقاید بشر اولیه راجع بجهان، شبیه عقاید معتقدین به ارواح است که بعضی را خوب و عده ای را بد میدانستند و خود را در برکات زندگی مرهون ارواح خوب دانسته و بدی را مربوط به ارواح بد میدانستند و هیچگاه کوشش برای پی بردن ببداً و یا منظور این ارواح پلید نمینمادند.

بعدها ادیان بوجود چندین خدا معتقد شدند و خدائی برای خوبی و خدای دیگری برای بدی قائل گردیدند. خدای خوبی برای آنها خوشی و خوشبختی فراهم میکرد و خدای بدی آنها را رنج و بدبختی بوجود میآورد. مثلاً در مذهب ایران قدیم، اهورا مزدا خداوند نیکی و اهریمن خداوند بدی بود و هر دو دائماً با یکدیگر پیکار میکردند. اما این توضیح کاملاً قانع کننده نبود، زیرا اولاً عقیده به دو یا چند خدا برای فهم واقعی عالم وجود کافی نیست. ثانیاً این قسمت ببداً و منظور بدی را توضیح نمیدهد، زیرا منظور، این بود که بدانیم چه کسی اهریمن را خلق کرده و چرا این خلقت روی داده؟

با پیدایش عقیده وحدت وجود، مسئله بدی برای فکر بشر از مسائل جدی و مهم شد.

وحدت وجود، یعنی اعتقاد به وجود یک خدا که خالق جهان است و بر آن حکمرانی میکند، و طبیعتاً این موضوع یک سؤال را پیش میآورد که چرا عناصر بد در جهان وجود دارند؟ آیا خدائیکه عقل کل است، نمیتوانست از بدی جلوگیری کند؟ و آیا چنین اراده ای داشته؟ چرا خدا ببدی اجازه پیدایش داده و اگر او قادر مطلق است پس چرا اساس بدی را واژگون نمیکند؟

در پاسخ این پرسش، بعضی از مذاهب موحد معتقدند که بدی ایست که خود شخصیت معینی بنام شیطان وجود دارد و او مسئول بدیهای جهان است. ولی این عقیده به حل موضوع کمک نمیکند، زیرا باز مجبوریم بپرسیم که چرا شیطان بد و شریر است و چرا خدا به او اجازه چنین کاری را داده است؟

با پیشرفت مسئولیت اخلاقی بشر و افزایش حساسیت او نسبت به عدالت و انصاف، اینموضوع دشوارتر میگردد. این مسئله در مذهب موحد یهود بطوریکه در نوشته های انبیاء شان مندرج است تولید اشکال نموده و مخصوصاً در کتاب معروف ایوب می بینیم که مرد عادل با این مشکل روبرو شده و گرفتار آنست. ایوب در زندگانی خود متحمل صدمات بسیار شده و آنرا از عدل و انصاف خدا دور میداند. پس ایوب میپرسد که چرا آدم منصفی همچون او باید بدین سختی متحمل رنج و زحمت گردد؟ چگونه این امر با عدالت و انصاف خدا وفق میدهد؟ نویسندگان کتب نبوتی نیز همان پرسش را درباره مصائب قوم یهود که خود را قوم برگزیده خدا میدانستند مینمودند.

اینموضوع باعقیده خوبی و انصاف و محبت خدای پدر آسمانی که خیر و خوبی جمیع بشر را طالب است خیلی بغرنج میشود. برای کسی که منکر وجود خدا بوده و یا کسانیکه میگویند عقل بشر به کنه وجود خدا نمیرسد، مسئله بدی چندان بغرنج نیست، زیرا اگر خدا نباشد، نظامی هم در عالم وجود نیست و همه چیز جایز است. برای شخص طبیعی مسلک و یا مادی هم که خدای واجب الوجود را مافوق خوبی و بدی نسبت به آنها بیقید میداند چنین مشکلی وجود ندارد. ولی اگر عقیده داشته باشیم که خدائی هست و این خدا خوب است، در اینصورت موضوع بدی مشکل بزرگ ایمان است. یعنی خدای نیکو و قادر مطلق و دانا چگونه ممکن است اجازه وجود بدی را بدهد و بگذارد که بدی در جهان نافذ شود؟ یا باید معتقد شویم که این عالم وجود بهترین جهانی است که امکان وجود داشته و یا اینکه اقلان نشان دهیم که وجود بدی مخالف عقیده به خدای خیر مطلق نیست. در اینمورد بایستی ملاحظه کنیم که گرچه از یکطرف وجود بدی ممکنست مانع عمده عقلانی اعتقاد بخدا باشد و منتهی به انکار وجود خدا گردد، با اینحال با نهایت تعجب ملاحظه میکنیم که ممکنست محرک عمده تمایل بخدا نیز باشد. ممکنست بدی دلیل عقلانی غیر قابل انکاری برعلیه وجود خدا باشد، بلی وقتی ما در این جهان با بدی روبرو میشویم، پریشان خاطر میگردیم؛ ولی در عین حال همین حقیقت ما را باز بسوی خدا میکشاند. ما از بدی احساس مغلوبیت نموده و بنزد خدا پناه میبریم. در حقیقت یکی از دلایلی که مردم را سخت دیندار میسازد مبارزه بدی با انسان است.

ملاحظات فلسفی در موضوع بدی

بعضی از فلاسفه سعی کرده اند بوسیله فرضیاتی واقعاً موضوع بدی را منطقی بسازند، ولی نتوانسته اند توضیح مقنعی در اینخصوص بدهند. اینها استدلال میکنند که بدی صوری است و حقیقی نمیباشد. مثلاً « لاینیتیز » بطور فرضیه تشریح مینماید که سرچشمه بدی در جهان نقصی است که در موجودات فانی موجود است و میگوید: « این بهترین جهانی است که ممکن است وجود داشته باشد. پس بمنظور او بدی تنها نقص لازم وجود محدود است، بدینطریق بدی فقط یک امر منفی میشود.

بعد از لاینیتیز دیگران هم کوشش هائی برای شمردن بدی نموده اند. مثلاً « هکل » خواسته است نشان بدهد که گناه در سر تکامل عالم وجود یک مقام قانونی و مشروعی دارد. طبق نظریه او بدی مرحله لازمی برای پیشرفت فضیلتی است که باختیار شخص است. پس بدی ذاتاً خوب است و در کمال وجود سهمی دارد. بعبارت دیگر بدی در خوبی مستقر است.

در میان فلاسفه قرن اخیر انگلستان « برادلی » و پرفسور « برانکت » نیز همین روش فکری را تعقیب نموده اند. آنها میگویند: « بدی خوب است، ولی فقط در محل غلطی وجود دارد. یعنی در بدی هیچ چیزی نیست که نتوان بخوبی اطلاق نمود و بدی هم از همان منبعی که خوبی ساری میگردد جاری است. » پس گناه هم در حیات بشر مقام مشروعی دارد؛ بعبارت دیگر تقوا و فضیلت از میان گناه عبور میکند و نمیتوان گفت که بدی نباید وجود داشته باشد.

برادلی در کتاب معروف خود بنام « مجاز و حقیقت » قدم فراتر نهاده و این موضوع را حل کرده میگوید: « بدی امری است که البته مشکلات بسیاری پیش میآورد، ولی بدترین نسبت ها بدان داده شده است. اشکال موضوع این عقیده است که (خدای) واجب الوجود را یک موجود اخلاقی میدانیم. اگر شما از چنین میدانی شروع کنید در اینصورت رابطه بدی با خدای واجب الوجود فوری یک بغرنج لاینحلی میشود و موضوع حل نشدنی نیست. اگر شخص شهامت داشته و حقایق را آنطور که هست ببیند واقعاً مشکلی نیست که حل نشود. ظاهراً این مشکل از این

لحاظ غیر قابل حل است که بر اساس یک اصل متناقض قرار داده شده و آن عبارت از این فرض است که واجب الوجود منتسب نمود و با این عدم انتساب یقیناً موضوع پیچیده تر از بسیاری مسائل نمیگردد. «

کلیه این فرضیات ماوراء طبیعی راجع به بدی می‌رساند که صاحبان این عقاید از فهم ماهیت واقعی بدی قاصر بوده و توضیحاتشان سطحی و ظاهری است و رضایت بخش نمیباشد.

افلاطون و موضوع بدی

افلاطون بدی را به عامل مادی، یعنی به بدن انسانی که احساسات خطا را تحریک میکند و سبب فساد اخلاقی میشود نسبت داده است. بنظر افلاطون و ارسطو خدا خالق نبوده، بلکه صنعتگر جهان است و آنرا از مصالح خامی که تا ابد و بطور مستقل از او وجود یافته طرح ریزی نموده است.

عرفا این عقیده را بسط داده و تعلیم میدادند که جهان مادی کار خدا نیست، بلکه مخلوق موجود پست تری است که « سازنده دنیا » میخواندند. بعدها پلوتینوس که از پیروان افلاطون بود، بطور صریحتری بدی را با ماده مرتبط نمود. او تعلیم میداد که ماده ذاتاً بد است و مرجع نهائی هرگونه بدی میباشد. بدی در ماده و جسم بشری مکنون است. ولی پلوتینوس توضیح نمیداد که چگونه یک واحد غیر اخلاقی از قبیل ماده در نفس خود خنثی است و میتوان آنرا برای بدی یا خوبی بکار برد. مثلاً چاقو را میتوان برای آسیب و حتی کشتن دیگران بکار برد و همان را هم با دست جراح قابلی میتوان برای معالجه امراض بکار برد. بهمچنین بدن ما ممکن است آلت احساسات زشت برای بدی قرار گیرد و یا وسیله خدمت دیگران شود.

اعتقاد به اینکه ماده ذاتاً بد است، بر اساس روانشناسی غلط قرار گرفته است. مردم قدیم اعضای بدن را دارای وظائف روحی میدانستند یعنی تصور میکردند که قلب تولید محبت و نفرت میکند، رودهها تولید همدردی، کلیهها تولید احساسات و تمایلات مخفی و چشم تولید غرور مینماید. و بهمچنین کلیه افکار و عواطف را به منابع بدنی مربوط میدانستند. البته اعضای بدن تحت تأثیر احساسات قرار میگیرند، ولی آنها منابع افکار و عواطف نیستند. معده خالی ممکن است در من تولید حس گرسنگی نماید، ولی نمیتواند مرا وادار بسرقت غذا از دییگران نماید و بنابر این اگر من دزدی کنم، نمیتوانم معده ام را مسئول آن بدانم. اگر من کاردی بشکم یکنفر فرو کنم، نمیتوانم دست خود را برای این عمل ملامت نمایم. نسبت به افکار و اعمال ما، عمل اعضای بدن آلت است نه عضو خالقه، پس بدی را نمیتوان به ماده یا بدن منتسب نمود و منبع آنرا باید در جای دیگر جستجو نمود.

جواب مذهب به مسئله بدی

بعضی از متفکرین مذهبی، بدی را بخدا نسبت داده اند. یعنی گفته اند که خدا مسبب بدی و خوبی هر دو میباشد. خدا قادر مطلق است و از اینرو او مبدأ هر خوب و بدی که در جهان روی میدهد میباشد. جز خدا خالق نیست و کلیه اعمال مخلوقات، خلقت اوست. اینعقیده عمومی هم از لحاظ فلسفی غلط است و بسیار برای ترقی بشر مضر میباشد اول از همه بر اساس عقیده غلطی نسبت به خدای قادر مطلق است.

یعنی قادر مطلق بمعنی حاکمی که خالی از هر اصل و مقصدی باشد نیست. قدرت بمعنی این نیست که هر چه شخص بخواهد، بزند و ببندد. آدم دیوانه چنین عمل مینماید و یقیناً خدا اینطور نیست. خدا عاقل است و بر اصول عقلانی عمل میکند. ما نمیتوانیم تصور کنیم که خدا عمل غیر اخلاقی انجام دهد؛ اگر چنین کند بر خلاف طبیعت خود عمل نموده است. خدا دارای اراده است و ما باید قدرت مطلقه او را بمعنی قدرت او را برای انجام اراده اش درک کنیم.

ولی در این خصوص بموضوع دیگری هم باید توجه کرد. مقصد نهائی خدا باید صرفاً خوب باشد؛ ممکن نیست بد باشد. خدا زمینه عالم وجود است. اگر رد عالم وجود مقصدی نباشد و یا اگر این منظور خوب نباشد، بنابر این در حیات بشر نباید هیچگونه محرکی برای بهبودی باشد. ما در چنگال نیروهای پلیدیم، وظیفه ما اطاعت نسبت به سرنوشت کوری خواهد بود که پایانش قبر است. یقیناً این علت عمده فساد و خرابی بسیار اشخاص در این جهان است. این اشخاص هیچ ایمانی ندارند که خدا آنها را برای حیات مبارکی آفریده و از اینرو در طلب وضعیت بهتر و عالیتری نیستند. آنها خود را در مقابل مشکلات حیات، بیچاره مبینند و فقط خود را تسلیم سرنوشت و قسمت ماگوار خود مینمایند.

بدی و قدرت مطلقه خدا

از طرف دیگر اگر قدرت مطلقه خدا را اینطور تعبیر کنیم که خدا علت مستقیم همه وقایع است و خوب و بد ناشی از او است، باز بر طبق حقایق مکشوفه بر بشر این تعبیر صحیح نیست. اگر همه چیز را در حیات با سکوت و با قبول و بیعلاقگی پذیرفته و آنرا اظهار مستقیم اراده خدا بدانیم و تصور کنیم نقشه قبلی و دشواری از ازل سرنوشت زندگی ما را معین نموده، اینفکر هم ناشی از فکر محدود بشری است که میخواهد خود را برای اعمال زشت خود نبرئه نموده و مسئولیت را از شانه خود خالی نماید. ولی کسی که بدی را انتخاب کند، نمیتواند عادلانه ادعا نماید که خدا اراده کرده که او چنین رفتار کند. اگر کسی کاردی بر پشت دیگری فرو کند، نمیتواند از روی وجدان بگوید «من زدم اما خدا کشت». ما دارای حس پشیمانی و تأسفیم و همین نشان میدهد که ما شخصاً مسئول اعمال بد خویش هستیم و اگر اینها را به مردم دیگر و یا بمحیط خود مخصوصاً بخدا نسبت دهیم، این عمل کاملاً از عدالت دور است.

همین امر تا حدی نسبت به وقایع طبیعی نیز صدق میکند. اگر کسی آب کثیف بنوشد، یا غذای بدی بخورد و اصول بهداشتی را مراعات ننماید و بالنتیجه مریض شود و بگوید اگر خدا میخواست، میتوانست مانع شود، این استدلال احمقانه است. بعضی نواحی مستعد زلزله است. پس اگر کسی در این مناطق عمارات چند طبقه و بلند بسازد و بنیاد عمارات هم سست و مصالح آن بد باشد، وقتی این بناها در اثر زلزله در هم فرو ریزد، نمیتواند بگوید که خدا چنین خواسته است. اگر شخصی سعی کند که از دیوار بلندی بوسیله نردبان شکسته ای بالا برود و بالنتیجه بزمین افتاده و خود را صدمه بزند، این شخص نمیتواند حقاً خدا را برای اینکار ملامت کند و بگوید خدا میتوانست او را حفظ کند. اگر آدمی که نمیداند چطور شنا نماید، سعی کند در دریاهاى خطرناک شنا نماید و غرق شود چطور میتواند بی احتیاطی خود را معذور دانسته و مسئولیت را بعهده خدا بگذارد؟ خدا علت مستقیم کلیه وقایع عالم طبیعت نیست — ما هم مسئولیم.

آزادی انسان و اراده خدا

این موضوع طبعاً به مسئله آزادی انسان نسبت به اراده خدا منتهی می‌گردد. در این خصوص دو روش افراطی وجود داشته است؛ مثلاً یکدسته اراده خدا را ما فوق همه چیز قرار داده و چیزهای دیگر و حتی اراده انسان را هم در آن مستهلک دانسته اند و دسته دیگر از آزادی انسان شروع کرده و بشر را همچون رقیبی بر علیه خدا قرار داده است. هر دو نظریه غلط است. یعنی نه انسان کاملاً آزاد است و نه میتوانیم آزادی بشر را نادیده گرفته و او را چون عروسکی بدست خدا بدانیم. انسان در تمام خلقت از لحاظ آزادی بی نظیر است. بشر در انتخاب خود آزادی دارد، ولی اینهم مشروط به حس اخلاقی اوست. بشر در باطن خود صحیح و سقیم را تشخیص میدهد و باطناً نسبت به عدالت و ظلم احساساتی دارد که میتوان آنرا صدای خدا در درون شخص خواند. و انسان در موقع انتخاب خود باید تذکرات این صدای باطنی را مراعات نماید، و گرنه آزادی خود را از دست میدهد و بنده احساسات شدید خود می‌گردد. در اینجا اشکال در اینست که فکر میکنیم اراده انسان اساساً با اراده خدا مخالف است و چون خدا قادر مطلق است، پس اراده انسان باید در هم شکسته شود. این طریق صحیح توجه به این موضوع نیست.

اصولاً اراده انسان و خدا با یکدیگر مخالف نیست، وقتی انسان واقعاً در حال طبیعی خود باشد آزاد است، ولی در عین حال او با خدا هم اراده است؛ یعنی آنچه انسان بطور آزاد انتخاب میکند اراده خدا هم هست. بدین طریق آزادی کامل انسان با قدرت مطلقه خدا هم آهنگی دارد. اینکار سبب میشود که آزادی بشر تأمین یافته و در عین حال اراده خدا را هم در زندگانی ماها انجام میدهد. فقط وقتی ما خارج از مردانگی رفتار میکنیم، احساس میکنیم که با خدا مخالفیم، اراده خدا اینست که ما آزادی خود را صحیحاً بکار ببریم و معنی اینکار اینست که مطابق اراده او راه برویم. وقتی دو نفر با اتحاد اراده انتخابی نمایند، هر دو احساس آزادی نموده و در عین حال با هم یکی هستند. رابطه میان انسان و خدا همینطور است. خلاف نیست اگر بگوئیم که «میل من اینست ولی در عین حال کاملاً با اراده خدا وفق دارد» اراده خدا این نیست که ما مطیع و تسلیم کامل او باشیم، بلکه آزادی ما که با قبول اراده اش تضمین میشود، اراده اوست.

فقط وقتی انسان چیزهائی را که صحیح و خوب و شرافتمند است انتخاب مینماید، آزادی دارد و آن حس درونی که ما را بکار خوب و صحیح تشویق مینماید صدای خداست در درون ما.

با اینحال مسئله مشکل هنوز باقی است، مردم همیشه به صدای خدا که در درون بشر است اعتنائی ندارند و چیزهائی انتخاب میکنند که بر عکس اراده خداست. پس مردم مخالف با اراده خدا مینمایند و ما اینرا فساد اخلاقی یا گناه مینامیم و آنوقت این سؤال پیش میآید که چطور ممکنست خدا حکومت کند و ما گناه ورزیم؟ آیا ممکن نبود که خدا انسان را آزاد بیآفریند، ولی در عین حال انسان نتواند گناه کند؟

پاسخ این سؤال در اراده خدا برای آفرینش بشر پیدا میشود. صفت ممتازی که انسان را از سایر مخلوقات متفاوت مینماید ظرفیت اخلاقی بشر است. انسان اصلاً موجودی اخلاقی است و برای نیکی و حقیقت و محبت آفریده شده است. هدف شخصیت بشری کمال اخلاقی است، و کمال اخلاقی را هم نمیتوان صرفاً با قدرت مطلق تحصیل نمود. اینرا فقط میتوان با تجربه و رشد عوامل اخلاقی که از نعمت آزادی برخوردار است تحصیل نمود. بایستی همچون آزادانه طوری زندگی نمایند و یاد بگیرند که انتخاب صحیح بنمایند. خدا نمیتواند خدایان را خلق نمایند و نیکی اخلاقی را نیز بدینطور نمیتوان آفرید. بشر برای سیرت و اخلاق بشر باید در خودش ظرفیت اخلاقی و در اعمالش آزادی داشته باشد.

پرورش روحانی مستلزم آزادی است. بدون آزادی ممکن نیست پیشرفت اخلاقی وجود داشته باشد. رفتار ما مثل حرکت چرخهای ساعت معین و مشخص نیست، در ساعت، نیکوئی و پیشرفت اخلاقی وجود ندارد، ولو هرچه هم صحیح کار کند و وقت را خوب نشان دهد. اراده خدا این نیست که ماشینهائی بدون امکان اشتباه بوجود بیاورد، بلکه مایل است که سیرت و اخلاق را خلق فرماید و سیرت و اخلاق ساخته میشود و نولود یا حاضر و آماده نیست که بخشیده شود. اینرا فقط از راه کوشش اخلاقی و پیشرفت روحانی میتوان تحصیل نمود و اینهم ممکن است دچار انتخاب غلط و بالنتیجه بدی اخلاقی در جهان گردد. برای پیشرفت، خود انسان باید دچار آزمایش گردد. این قیمتی است که برای شخصیت های آزاد باید داده شود. البته اینموضوع بنظر متضاد میآید، ولی حاصل و شیره این متناقض اینست که انسان عاملی است آزاد و این آزادی برای پیشرفت و رسیدن او بکمال است. یکی از بهترین

چیزهای حیات جز کشمکش بر علیه بدی و غلبه بر آنست آزادی ما بر اساس غلبه اخلاقی ما بر بدی تأمین می‌گردد، ولی نه در افسار گسیختگی. اگر انسان آزادی خود را مورد سوء استفاده قرار دهد، متوجه نیست که خلقت او برای این منظور بوده که او موجودی اخلاقی باشد و او شخصیت خود را نابود می‌سازد.

تذکرات نهائی

شاید ما هرگز نتوانیم کاملاً به منشأ بدی پی ببریم، ولی با اینحال اینقدر مسلم است که خود مردم مسئول اغلب بدیهائی هستند که بر آنها روی میدهد، خدا هر بخشش نیکوئی را بقدر کافی ببشر داده تا بتواند هرکس را خوشحال نماید، ولی حرص و آز بشر حیات را برای میلیونها مردم مایه بدبختی ساخته است.

اگر ظلم، بدبختی و خونریزی در دنیا وجود دارد، یقیناً مردم مسئول آنند، اگر خدا یا مخلوق دیگری را مسئول این بدیها بدانیم صحیح نیست. سرچشمه بدی در خارج نیست بلکه در خود ماست مردمی که بدیها را به ارواح پلید یا به خدایان و یا به خدای قادر مطلق منسوب داشته اند، یعنی به قدرتی خارج از کنترل خودشان نسبت داده و از خود سلب مسئولیت نموده اند، در مقابل بدی احساس عجز و بیچارگی نموده و از اینرو عقب افتاده و از ترقی بازمانده اند.

برای بهبود حیات و ترقی، ما باید احساس مسئولیت اعمال زشت خود را بنمائیم و بجای تحقیق در اطراف بدی و کوشش در معذور داشتن خود، بایستی آنقدر استقامت ورزیم تا بدی یکسره بنیان کن شده و دنیا از صلح و شادی برخوردار گردد.

معنی تحمل مشقت

معنی رنج دیدن و الم کشیدن در زندگی چیست؟ چرا اصلاً رنج و الم در جهان وجود دارد؟ آیا رنج و مشقت اصلاً دارای منظور نیکوئی است؟

بدی و نظام طبیعی عالم وجود

برای اینکه اینموضوع مورد توجه قرار گیرد خوبست اول از همه بطور کلی از نقطه نظر عمل طبیعی رنج و مشقت را مورد توجه قرار دهیم. در عالم ما انتظار نظم و ترتیب داریم، حوادث طبیعی همه تابع قانون و نظم و ترتیب اند و تمام نیکیهائی که ما از طبیعت تحصیل میکنیم نتیجه نظم و ترتیب عمل طبیعت است.

مثلاً ما تخم میکاریم و در اثر فعل و انفعالات شیمیائی که در رطوبت هوا و نور آفتاب صورت میگیرد، موفق میشویم که محصول خوبی جمع آوری کنیم، چون تمام خوبی هائی که از آن برخوردار میشویم از نظم طبیعت بما میرسد، پس تمام بدیهای مادی را هم حاصل همین نظام طبیعت میدانیم.

در طبیعت، بدیهای طبیعی عیناً مانند نیکی های طبیعی لازم است. مثلاً آب با خاصیت مایع خود برای ما مایه برکت بزرگی است، ولی با همین خاصیت خود ممکنست ما را غرق نماید. پس اینجهان یک جهان منظم مادی است که توسط قوانین اداره میگردد و این قوانین هم بطور ثابت عمل میکنند و ما نمیتوانیم انتظار داشته باشیم که قوانین طبیعت فقط برای هوا و هوس ما بکار رود و فایده دیگری نداشته باشد. ما نمیتوانیم بر قوانین طبیعت طوری تسلط یابیم که فقط برای هوا و هوس ما بکار افتد.

ما باید بدی های طبیعت را هم با همان روحیه نظم و ترتیبی که برای خوبی های طبیعت قائلیم تلقی کنیم.

طبیعت کامل نیست

بعلاوه اگر فکر کنیم که خدا با یک کلمه جهان را از عدم بوجود آورده و آنرا تمام و کمال و با نظم و ترتیب کامل هستی بخشیده این سوء تفاهمی نسبت به آفرینش و رابطه خدا با آن است. نه جهان نظم و ترتیب کامل دارد و نه خدا آفرینش خود را تمام کرده است. طبیعت یک محصول تمام شده نیست، بلکه در جریان عمل آفرینش است. عالم وجودی که خدا آفریده دارای خاصیت سیر تکاملی است ولی کامل نیست. وقایع طبیعی را بایستی حاصل و نتیجه یک سلسله فحالیات مسلسل دانسته و بایستی با یک منظور کلی که هنوز کامل نیست، ولی در سیر تکامل است تفسیر و تعبیر نمود، جهان مخلوق فقط تا حدی مظهر اراده خداست، هنوز بیایان کار خیلی مانده است. خدا اکنون در همه نیست، ولی چنین خواهد بود، بدی فقط معنیش اینست که جهان کامل نیست و محتاج رهائی و نجات است و نیز حیات فعلی نماینده اراده خدا نیست و محتاج تجدید بنا میباشد، خدا و طبیعت و انسان همه با هم کار میکنند و همه چیزها را تجدید می نمایند.

بسیار رنجها و مشقات هست که وقتی قوانین طبیعی و طرز عمل آنها را بدانیم از حیات منطقی میگرد.

امراض بسیاری از قبیل وبا، طاعون، تیفوس و امراض مسریه دیگری که در گذشته کشورها را خالی از سکنه میکرد، از بسیاری از قسمتهای جهان بکلی رخت بر بسته و در اثر بکار بردن سرم های تازه حیات میلیونها اطفال از آبله و دیفتی نجات یافته است.

داروهای بیهوشی که در طب بکار میرود، سبب شده که عملیات جراحی بدون درد انجام گیرد، کشف اخیر پنی سلین حیات هزاران نفر را در میدانهای جنگ و غیره از خطر مسمومیت و مرگ نجات داده است امروزه ما بقدر کافی راجع به وضعیت بهداشت اطلاعات داریم و اگر فقط میتوانستیم حیات اجتماعی و اقتصادی خود را منظم سازیم و معرفت خود را بمرحله عمل آوریم، بسیاری از رنجهای غیر لازم جهان از بین میرفت.

مسئله مرگ

در اینجا باید در اطراف مرگ هم اندکی فکر کنیم، چرا اصلاً مرگ وجود دارد؟ دو چیز است که در اینخصوص میتواند ما را کمک نماید، اول اینکه اگر مرگ را بعنوان تنبیهی بدانیم که برای گناه مقرر شده خطاست، تولد و رشد نمو و مرگ، طبیعی است و بترتیب دنبال یکدیگر می آید. ما بدنیا می آئیم، رشد و نمو میکنیم و میمیریم، بعضی عقیده داشته اند که بدی اخلاقی، یعنی گناه ابتدا در جهان پیدا شده و بدی مادی بعد بعنوان تنبیهی برای تجاوز انسان افزوده شده است.

مرگ و کلیه اندوهای ما میوه سرکشی اولیه بشر است؛ ولی این ترتیب معکوس ترتیب صحیح و اصلی است. پیش از اینکه گناه شناخته شود، بدی طبیعی یا مادی در جهان بوده و بفروانی هم یافت میشده، بعلاوه رنج و مرض و مرگ قسمت همه موجودات زنده است، مرگ در ساختمان ارگانیسها یعنی واد مشکله و در عمل تولید و تناسل مکنون است، این بدیها در سازمان جهان مادی است، حیات همیشه در معرض رنج و مرگ است. و مرگ در سلسله عملیات ارگانیک یا حیه یک جزو طبیعی است.

ولی از نقطه نظر روح نیز میتوانیم به اینموضوع توجه کنیم. مرگ پایان حسات بشری نیست، اگر قبر پایان حیات بشری میبود ما از همه مخلوقات بدبخت تر بودیم، مرگ برای پایان حیات بشر نیست، بلکه برای غنی ساختن آنست.

مرگ مرحله آخرین حیات ما نیست، بلکه مبدا و نقطه آغاز حیات غنی تری است.

ما آرزوهای عمیقی داریم که تا ابد برای کمال وقت لازم دارد.

ما داری علائق مصاحبت بشری هستیم که با مرگ جدا شدنی نیست. مرگ پایان حیات نیست و تنبیهی هم از طرف خدا نمیباشد.

رنج و بدی

اما باید اقرار نمود که بعضی بدیهای طبیعی هست که ما نمیتوانیم آنها را توضیح دهیم. میدان دید ما محدود و معلومات ما ناقص است، ولی اینقدر مسلم است که هر رنجی صرفاً بدی نیست، رنج و زحمت قسمت خیلی سودمند لازمی در پیشرفت حیات بازی میکند و تا حدی مانع و معالج است. مثلاً اگر من احساس سردرد یا تب میکنم، همین احساس سبب میشود که بفهمم در بدن من یک عیب مهمی هست و بالنتیجه مجبور میشود که از آن جلوگیری کنم.

مهلک ترین امراض آنهایی هستند که در ما احساس درد و ناراحتی نمیکند، زیرا اگر ما احساس درد میکردیم، میتوانستیم از پیشرفت آنها جلوگیری کنیم.

بعلاوه رنج و زحمت نه تنها در عالم مادی، بلکه در عالم اخلاقی حیات هم ارزش مخصوصی دارد. رنج و زحمت مردم را با زور بسوی جلو رانده و وادار به تزکیه نفس و بهبودی اجتماعی مینماید و در واقع محرک ترقی بشر است. بسیاری از کشفیات طبی و اصلاحات اجتماعی در اثر تمایل شخصی به مبارزه با رنج و مشقت بوجود آمده است. بعلاوه رنج و زحمت یک اثر تصفیه کننده مخصوصی در سیرت و اخلاق شخص دارند و احساسات ما را تطهیر نموده و نسوج اخلاقی ما را تقویت مینماید. ما محتاج نظام و انضباط حاصله از اندوه و زحمت میباشیم تا در پیشرفت اخلاقی خود بکوشیم.

در روابط اجتماعی نیز رنج و زحمت ارزش عظیمی دارد، یعنی همدردیهای اشخاص را ظاهر ساخته و قهرمانی و فداکاری مردم را بظهور میرساند. رنج و الم عادی سبب شده که عناصر غیر متجانس با هم جمع آمده و در دوستی با یکدیگر پیوسته تر شوند.

رنج و الم پیشوائی

اما عالیت‌ترین نوع رنج و زحمت را میتوان در زندگانی آنهائی دید که گرچه مطلقاً آزاد بوده اند، باز بخاطر تسکین و تقلیل رنجهای دیگران داوطلبانه طالب رنج دیدن شده اند. مثلاً مادر مهربانی آسایش و خواب خود را فدای پرستاری از کودک مریض مینماید، بیوه زنی بینوا قسمتی از نان روزانه خود را پس انداز مینماید تا گرسنگان اطراف خود را غذا دهد، پزشک مهربانی آسایش خود را فدای خدمت مردمان وحشی مینماید، زنان زیبایی جوان ترک خانه و وطن کرده و به پرستاری دسته‌های ابرصان در سرزمین‌های دور افتاده میروند و خود را بخطر سرایت مرض می‌اندازند؛ تاجر سرمایه‌داری که از تحصیل ثروت زیاد چشم پوشیده و برای بهبودی حال مردم محلات کثیف شهر در میان آنها زندگی میکند، و عالیت‌تر از اینها رنجی است که مردم کاملاً بیگناه بخاطر دشمنان خود متحمل می‌شوند. مثلاً سربازی که نفری از دشمن را مجروح بر زمین افتاده می‌بیند؛ برای رفع عطش او آخرین قطرات قمقمه آب را به او میدهد یا غلام سیاهی که می‌بیند ارباب سفید پوستش در خطر غرق شدن در رودخانه است و خود را از پل در توی آب پرتاب کرده و جان ارباب خود را نجات میدهد.

نگارنده پزشک جراحی را می‌شناسم که عمل جراحی مهمی از یک شخصی نمود که چند سال قبل برادر او را کشته بود، او را عمل کرده سالم بمنزلش رساند. اینها نمونه‌هائی است که رنج و فداکاری را مایه برکت می‌سازد و نه مایه لعنت و آنرا تاج حیات مینماید، نه یک رنج و زحمتی.

تذکرات نهائی

آیا معنی رنج دیدن چیست؟ پاسخ این سؤال مربوط بروحیه ایست که ما با آن به رنج و زحمت نظر می افکنیم. اگر ما به آن با این نظر نگاه کنیم که رنج بارگرانی است، پریشان شده و سعی میکنیم با بیقیدی مخصوص پیروان فلسفه رواقیون با آن روبرو شویم. ولی اگر آن را یک وسیله انضباط شخصی دانسته و سبب غنای حیات با آن روبرو شویم. ولی اگر آن را یک وسیله انضباط شخصی دانسته و سبب غنای حیات بدانیم در اینصورت با دلی شاد با آن روبرو خواهیم شد.

در چنین حالی حتی مرگ هم نیش و تلخی خود را در پیش ما از دست خواهد داد. اگر رنج نتیجه گناه و اعمال احمقانه ما باشد ما برایش متأسف میشویم؛ ولی اگر داوطلبانه بآن رنج مبادرت ورزیم و بخواهیم از اینراه با محبت ب دیگران خدمت کنیم، در اینصورت از آن سرافراز میشویم. یکی از شریفترین شادیهای حیات بشری اینست که بخاطر دیگران متحمل رنج گردد تا بار مردم سبک تر شود، به بیکسان محبت کند تا محبوب واقع گردد.

اینقسمت طبعاً به این موضوع منتهی میشود که خدا چگونه بر بدی غلبه مییابد.

طرز عمل خدا نسبت بدی

اگر خدا نیکو و قادر مطلق است پس ممکن نیست بدی جاودانی باشد. بدی نقص اراده الهی و طغیانی است بر علیه منظور خدا و بایستی بیک نحوی پایان یابد. بعضی از ادیان قویاً ایمان دارند که بالاخره روزی نیکی بر بدی فائق خواهد آمد. ولی آیا خدا چگونه اینکار را خواهد کرد؟ در اینموضوع تعلیمات مختلفی وجود دارد.

خدا با زور کار نمیکند

در بعضی از کتب عهد عتیق میبینیم که یهوه را بصورت مرد مبارزی مجسم ساخته اند، و میگویند « یهوه مرد رزم است. » در واقع کتابی هم بنام « کتابهای جنگهای یهوه » وجود داشته که نشان میدهد یهوه بر علیه دشمنان جنگ میکند و میخوانیم که او کاملاً بقایای ممالک را از زیر آسمان محو خواهد کرد. « (خروج ۱۷ : ۱۴) و با عصای آهنین آنها را مانند ظرف کوزه گر خورد خواهد کرد. (مزمور ۲ : ۹). خدا بمسیح میگوید « بر دست راست من بنشین تا دشمنانت را پای انداز تو سازم » (مزمور ۱۱۰ : ۱) در کتب انبیاء میخوانیم که خدا میگوید « من در غضب خود مردم را لگد مال میکنیم و از روی آنان با غیظ میگذرم و خون حیات آنان بر جامه ام ریخته شده زیرا روز انتقام در قلب من بوده » (اشعیا ۶۳ : ۳ و ۴).

در کتب نبوت ها یعنی کتاب « خنوخ » و کتاب « عید شادمانی » و « عهد دوازده » رئیس قبیله و غیره میبینیم که این عقیده کاملاً پیشرفت نموده و بالنتیجه مجسم مینمایند که خدا بانیرو و فوجی از فرشتگان آمده و نیروهای بدی را درهم خواهد شکست و ملکوت خود را بروی زمین برقرار خواهد نمود. در اینها ما عقیده تنبیه، انتقام، داوری و پیروزی خدا را بر نیروهای پلید که در رأس آنها شیطان یا اهریمن قرار گرفته ملاحظه میکنیم، مثلاً میخوانیم که « خداوند به میکائیل فرمود برو و بیمخر او همدستانش را ببند محکم آنها را ببند برای هفتاد نسل د درهای زمین تا داوری که برای ابدالابد است اجرا گردد. کلیه بدیها را از صحنه زمین بردار و هرکه بدی را بپایان رسان (کتاب خنوخ ۱۰ : ۱۱ به بعد).

انعکاس این عملیات را در بعضی از نوشته های عهد جدید نیز می بینم که جهنم را با آتش خاموش نشدنی آن و با فشردن دندان رنج و عذاب فراوان شیران تعریف می نماید و این فکری است که بسیار واعظان تعقیب نموده اند تا گناهکاران را بیدار نموده بتوبه دعوت کنند.

انتقاد از این عقیده

ارزش این عقیده آنست که شدت اهمیت دعا و عواقب وخیم آنرا نشان دهد. اولاً این عقیده بدی را یک نیروی خارجی میداند که با مبارزه میتوان آنرا درهم شکست. عقیده باینکه بدی یا اهریمن یک قوه خارجی است و پیوسته بر علیه خدایا یزدان مبارزه میکند، اصولاً از مذهب زردتشت است و از آنجا به دین یهود راه یافته از دین یهود بسایر ادیان سرایت نموده است.

عیسی خدمت بزرگی نموده که اینعقیده را اصلاح نموده و تعلیم داده است که بدی در خارج پراکنده نیست، در درون ما میباشد او فرموده « افکار زشت از درون یعنی از دل شخص برمیخیزد و چیزهای پلید از درون برخاسته شخص پلید و آلوده میسازد. » اصولاً بدی یا اهریمن اراده شخص است. اهریمن روح انسان است. پس اهریمن چنین نیست که با نیروی خارجی بتوان بر علیه آن غلبه یافت و آنرا درهم شکست. زور میتواند مردم را بکشد، ولی اراده آنها را نمیتواند تسلیم کند.

ثانیاً عقیده ما را درچار اشتباه دیگری مینماید و آن اینست که فکر میکنیم وقتی ما تنبیه شویم، عدالت خدا انجام میگردد و هرگاه متحمل رنج و عذاب شویم خدا راضی و خشنود میشود. اگر معنی عدالت این باشد که خطا کار رنج و مشقت ببیند پس این فضیلتی نیست. تنبیه برای مجازات و عمل متقابل همیشه یا خارج از اخلاق بوده و یا اینکه نمیتوان آنرا اخلاقی دانست. یعنی شخص دچار یک پلیدی اخلاقی میشود و بجای اینکه این پلیدی معنوی را زائل کنید، شما پلیدی مادی هم بر آن میافزائید، فایده این کار چیست؟ پس اصلاح شرارت از طریق رنج و عذاب کاملاً بی اساس است.

ولی بالاتر از همه، این عقیده بر اساس عقاید غلطی نسبت به طبیعت و کیفیت خداست. اگر ما خدا را مقدم بر هرچیز، یک حاکم ظالم یا فرمانروای جباری میدانیم که هر چه دلش میخواهد میکند، و هیچ پای بند اصول اخلاقی نیست و رحم و محبت هم ندارد، در اینصورت چنین خدائی ممکن است از رنج دادن اشخاص که در مقابل اراده او استقامت میورزد راضی و خشنود گردد و بالاخره هم آنها را خرد و نابود سازد. ولی اگر خدا را پدر همه افراد بشر دانسته و پدر آسمانی بشناسیم که باران خود را بر عادلان و ظالمان میباراند و آفتاب خود را بر نیکان و بدان

میتاباند، در اینصورت از عذاب دادن بدکاران چه لذتی میبرد؟ آیا پدری که واقعاً نسبت به فرزند خود محبت دارد، ممکنست با نتیجه سخت فرزند نافرمان خود خشنودی حاصل کند؟ بکار بردن زور و قوه حیوانی مخالف طبیعت خداست و ما این موضوع را از تعلیمات و حیات عیسی درک میکنیم.

روش مسیح نسبت به بدی

اگر خدا صرفاً با زورکار نمیکند، پس چگونه بر بدی غلبه مییابد؟ تعالیم مسیح در این موضوع کاملاً روشن و در عین حال مهم است. بدی را با درهم شکستن شریر نمیتوان مغلوب ساخت، بلکه با تغییر حالت بدکاران چیزی که تعالیم عیسی را در این مورد از سایر پیشوایان ممتاز می سازد این حقیقت است که مسیح بیشتر اراده پلید را در نظر دارد تا خود بدی معنوی را، و هدفش اینست که روح گناهکار را تحت تأثیر خود قرار دهد و آنرا تغییر حالت دهد و نیکو گرداند. آیا انجام این عمل چگونه صورت میگیرد؟ اینکار با مکاشفه محبت انجام می گیرد، یعنی محبتی خالص و عظیم که هیچ دلی نمی تواند در برابر آن مقاومت نماید. معنی اصلی شخص عیسی و صلیب او در همین قسمت است، یعنی خدا نسبت به وضعیت بشر بی قید نیست، ولی خود را بجهان انداخته تا بشر نجات یابد. اهمیت عقیده الوهیت مسیح بیشتر از این لحاظ نیست که بخواهیم خاصیت مافوق بشری شخص مسیح را تصریح نمائیم، بلکه اصلاً میخواهیم نشان دهیم که خدا عملاً برای نجات بشر اقدام نموده است مسیح تنها یک شخصی نیست که خود را بخدا رسانیده، بلکه در او خدا خود را ببشر رسانیده است و اگر خدا خدای محبت است، طبیعی است که باید بجهان داخل گردد و شریک رنجهای بشر گردد و خود را بخاطر نجات بشر فدا سازد. این عقیده بسیار شریفتر و شاهانه تر از اینست که فرمانی بفرستد یا رسولی با پیام تهدید آمیزی اعزام دارد. خدا در جهان را اینقدر محبت نمود که بصورت عیسی مسیح بجهان آمده تا بشر را نجات بخشد.

در صلیب مسیح ملاحظه می کنیم که خدا بدست مردمان گناهکار رنج و الم می بیند و با اینحال با صبر و محبت خود بر بدی غلبه می نماید. صلیب مسیح از یکطرف بدی بشر را ظاهر میسازد و در عین حال از طرف دیگر محبت خدا را نسبت به گناهکاران آشکار می گرداند و چنان محبتی نشان می دهد که گناهکاران را رها نمی سازد. محبت از طریق فداکاری عمل می کند، ولی نه آن فداکاری که بخاطر تسکین غضب باشد، این فداکاری فقط حاصل محبت است. وقتی که ما هنوز گناهکار بودیم مسیح خود را برای ما داد. دعای مسیح بر بالای صلیب که فرمود « اینها را ببخش » دعائی است برای همه ما. در جلجتا محبت خدا با هدف معینی بر همه نوع بشر آشکار گردیده و تا هر شخصی با توبه بدان پاسخ ندهد کامل نمیگردد.

آیا خدا میانجیگری میکند؟

مردم معمولاً میپرسند که چرا خدا مداخله نمی کند؟ جواب واضح است نه اینکه خدا مداخله نمی کند؟ بلکه مداخله او ناگهانی و از روی خودخواهی نیست. دخالتی که بعضی مردم منتظر آنند و مثلاً میگویند چرا خدا جنگ را پایان نمی دهد، مثل مداخله یک حاکم جبار در یک نقطه بخصوصی است، و مثل اینست که خدا جهان را همچون یکپارچه عظیم ماشین ساخته باشد و خودش بیرون این جهان ایستاده و از او دعوت می شود که آنرا اصلاح نماید. این عقیده خدا را همچون ارباب غایبی معرفی میکند نه همچون پدر عیسی مسیح. صحیح است که خدا گاه بگاه و یا تصادفی دخالت نمی کند و یا از خارج بشر را مجبور نمی سازد، ولی خیلی بیش از اینهاست، یعنی محبت فقط باین قانع نیست که مراقب کارها بوده و انتظار بکشد.

بطوریکه ارسطو گفته، خدا « محرک غیر محرک » یا مؤثر غیر متأثر نیست. خدا پدری است که از داخل دنیا موفق شده و مردم را به محبت خود می خواند. محبت فقط صبر نمی کند، بلکه لاینقطع کار میکند « عیسی فرموده « پدر من تاکنون کار میکند و من نیز کار می کنم و این در اثر اجبار از خارج نیست، بلکه از داخل بشخص ظاهر میگردد خدا بوسیله روح و بوسیله دلها و افکار و اراده های مردم با محبت کار میکند و مردم را رها نمی سازد.

خدای پدر عیسی مسیح مصلوب، کسی است که تمام بار عالم وجود را حمل می کند. او کسی است که از جهان برکنار نمی ماند، بلکه در آن داخل می شود، او خودش از فریاد و ناله کلیه عالم وجود غیر متأثر نمیماند، بلکه با آنها یکی است.

بیک معنی بسیار عمیقی صلیب عیسی مسیح صلیب خود خداوند است که قرنهای و اعصار متمادی حمل می کرده است.

فلاسفه قدیم یونان خدا را بقدری عالی و نورانی میدانستند که تصور میکردند خدا قابلیت تحمل رنج ندارد. آنها خدا را عاری از حس درد و بدون احساسات میدانستند.

ولی ما از شخصیت مسیح این عقیده را پیدا نمیکنیم. در مسیح ما یکنوع خدائی می بینیم که قابلیت تحمل رنج دارد و رنج می بیند. فهم واقعی عالم وجود این نیست که تصور کنیم خدای مافوق عالم در اندیشه این جهان نیست و جهان گناهکار و پر رنج و محنت در زیر قدم اوست، بلکه حقیقت اینست که خدا خدائی است در آسمان، ولی در جهان ما هم هست و برای نجات بشر هم با آنها متحمل رنج و عذاب میگردد. عقیده علمای ماوراء طبیعی که خدا را یک وجود مطلق و بدون احساسات میدانند، ارزش مذهبی ندارد.

در حیات و تعلیمات عیسی و بخصوص در صلیب مسیح می بینیم که خدا وارد مصاحبت رنج و زحمت با نوع بشر شده و اینکار را از روی اجبار محبت نموده است. خدا بایستی در آن محوطه فانی که بدی با خدا بمبارزه پرداخته وارد شود و در همین میدان مبارزه پیروز گردد.

عقیده صحیح راجع بخدا این نیست که خدا فقط عادل یا بخشنده است، بلکه اینست که خدا نجات دهنده است. مفتاح تعلیمات عیسی راجع بخدا، نجات است. ما در اختیار خدائی نیستیم که نسبت برنجهای ما بی قید است، بلکه در تحت توجهات یک پدر آسمانی هستیم که ما را دوست داشته و نزدیک ما می باشد.

اینست معنی حیات و تعلیمات عیسی درباره خدا و انسان.

افکار نهائی

رابطه همه اینها با مسائل امروزی ما چیست؟ آیا این موضوع ارتباط حیاتی با ما دارد یا فقط یک تتبع فرضی است؟ من معتقدم که رابطه ای با ما دارد و این رابطه هم خیلی نزدیک و صمیمانه است.

دنیا در کشاکش بدی و رنج است، مهمترین مسئله جهان اینست که چگونه بر بدی غالب آئیم؟ وقتی ما وحشیگری های بشر را می بینیم بفکر کینه و قصاص میافتیم، ولی اگر کینه و انتقام در ما سرایت نموده و قلب ما را مسخر کند، آیا میتواند به صلح و سلامت منتهی گردد؟ آیا نفرت به محبت و مرگ به حیات و سختی و شدت به آزادی منتهی میگردد؟ معنی این جمله چیست که میگوید « بدی را به نیکوئی مغلوب ساخته و برای آنانی که شما را عذاب میدهند دعا کنید؟ » و بالاتر از همه معنی « دشمنان خود را دوست بدارید » چیست؟ بدی باید ابتدا در داخل ما مغلوب گردد و بعد در دیگران مغلوب شود. قبل از اینکه ما بتوانیم صلح را در اخل ما مغلوب گردد و بعد در دیگران مغلوب شود. قبل از اینکه ما بتوانیم صلح را در خارج مستقر سازیم، باید اول از هر چیز با قلوب خود در صلح و صفا باشیم. عیسی در پایان حیات خود فرموده « من غال شده ام ».

اگر ما دارای فکر او بوده و احکام او را پیروی کنیم، ما هم میتوانیم ابتدا جهان کوچک درون خود را مغلوب سازیم و سپس دنیای بزرگتر خارج را. این راه پیروزی واقعی بر نفس و بدی است.

انتشارات نور جهان